

بخشهایی از اطلاعاتی سازمان دانشجویان ایرانی در آلمان
فدرال و برلن غربی عوادار سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

پیراهون و قباچ نمایندگان بین المللی کتاب در فرا تکفورت

ضامن دار بودند با تعرض انقلابی
رفقای عوادار زخمی شدند. در این
درگیری یکی از رفقای عوادار نیز از
ناحیهی چشم زخمی شد.

با دخالت پلیس آلمان درگیری
خاتمه یافت و تعدادی از مزدوران
رژیم و ۳ تن از رفقای ما دستگیر شدند.

پس از بازرسی اوراق عبوت این
مزدوران مشخص شد که یکی از آنها
به نام " اخوان " از مسئولین سفارت
رژیم در بن و ۲ برادر دیگر به نامهای
" صادقزاده " که به تازگی از ایران
خارج شده بودند از اعضای سپاه
پاسداران میباشند.

پس از این درگیریها، غرقه
رژیم جمهوری اسلامی بسته شد و
متعاقب آن مسئولین نمایندگان ادامه
کار غرقه عواداران سازمان را نیز

متوقف نمودند، که این عمل باعث
اعتراض بخش وسیعی از جریانات
و شخصیتهای مترقی حاضر در نمایندگان

شد و با ارسال اعتراضات خود به
مسئولین نمایندگان حمایت خود را
از رفقای عوادار اعلام نمودند.

انعکاس این خبر در رسانههای
گروهی، روزنامهها و رادیو آلمان و
غیره بازتاب وسیعی در میان هموطنان

آگاه خارج از کشور یافت که ضمن تایید
این عمل انقلابی، خوشحالی خود را
از بسته شدن غرقه رژیم ابراز
می نمودند.

در پی این آکسیون انقلابی روزه
جمعه ارتجاع حاکم از رادیوی خود
اعلام نمود که مقامات دولت آلمان

غربی بایستی با محکوم نمودن این
گونه اعمال از تیره شدن روابط بین
دو کشور جلوگیری نمایند.

و چند روز بعد با بسیج عدهای از
مزدوران خود در جلوی سفارت آلمان
در تهران اقدام به تظاهرات و تهدید

سفیر آلمان نموده و کار سفارت آلمان
را در اعتراض به بسته شدن غرقهشان
در نمایندگان کتاب تا اطلاع ثانوی

متوقف کردند ...

دستاوردعای مترقی بشری است اجازهی
برگزاری غرقه کتاب می دهند و از
این طریق محملی در اختیار مزدوران
رژیم قرار می دهند که ماهیت خود
را در انظار و افکار مترقی مردم جهان
استتار نماید. پاسخ مسئولین نمایندگان
به بهترین وجهی آشکار ساخت که
در پشت پردهی اعمال نفوذ دولت
آلمان نهفته است ...

از طرفی عواداران سازمان
چریکهای فدایی خلق ایران با برپایی
نمایشگاه عکس جنایات رژیم، نمایش
تئاتر خیابانی و حمل پلاکاردهای افشا
گرانه مبنی بر وجود بیش از ۱۰۰،۰۰۰
زندانی سیاسی در شکنجهگاههای رژیم
و اعدام بیش از ۵۰،۰۰۰ نفر از نیروهای
انقلابی و مترقی، کشته شدن صدها

هزار نفر از تودههای مردم در جنگ
ارتجاعی ایران و عراق و دیگر مصائب
بی شمار اجتماعی ناشی از حاکمیت
جمهوری اسلامی افکار عمومی را به

اوضاع سیاسی - اجتماعی حاکم بر
ایران جلب می نمودند. از طرف دیگر
مزدوران صادراتی رژیم با پرسه زدن

حول و حوش عواداران و عکس گرفتن
از آنها تلاش مذبحانهای جهت
شناسایی و ایجاد موانعی بر سر راه

این افشاگریها به عمل می آوردند ...
عصر روز پنجشنبه (سوم اکتبر)
پس از دو روز فعالیتهاى مستمر و

افشاگرانه به دنبال مشاجره ای لفظی
مابین عواداران سازمان و تعدادی
از مزدوران حزب الهی يك سلسله

درگیریها صورت گرفت که در این
درگیریها ۴ نفر از مزدوران صادراتی
رژیم که مسلح به نانچیکو و چاقوی

هموطنان مبارز و آگاه !

هرسال اوایل ماه اکتبر مصادف با
آغاز کثایش نمایشگاه بین المللی
کتاب در فرانکفورت می باشد ...

سازمان دانشجویان ایرانی در
آلمان فدرال و برلن غربی عوادار
سجفا طبق سنت عمه ساله با داشتن

غرقه ای تحت نام " کمیته فدایی
خلق سعید سلطانپور " به پای برگزاری
و افشاکری وسیعی علیه رژیم ضدانقلابی

و وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی
رفت ... ویژگی نمایشگاه کتاب این
بار در وجود غرقه کتاب جمهوری

اسلامی خلاصه می شد. چراکه با اشغال
انقلابی غرقه کتاب جمهوری اسلامی
در سالهای گذشته مسئولین نمایندگان

کتاب از دادن غرقه به جمهوری اسلامی
ظرف دو سال گذشته خودداری نموده
بودند. اما پر واضح است که با بهبود

و گسترش روابط اقتصادی مابین رژیم
جمهوری اسلامی و دولت آلمان این
بار با تقاضای وزارت امور خارجهی

آلمان از مسئولین نمایندگان غرقه ای
در اختیار جمهوری اسلامی قرار داده
شود. در همین رابطه نماینده سازمان

عوادار اعتراض و مخالفت خود را
با برپایی غرقه رژیم به مسئولین
نمایشگاه کتاب گوشزد نموده که با

توجهات بی اساس آنها مواجه گشت.
نماینده سازمان عوادار ضمن
برشمردن مصائبی که جمهوری اسلامی

در طی حیات ننگین هفت ساله
خود به بار آورده است عنوان نمود
که مسئولین نمایشگاه چگونه به رژیمی

که " جشن کتاب سوزان " به راه
می اندازد، رژیمی که مخالف تمامی

استکهلم - رفقای هوادار سازمان در سوئد به مناسبت عفتمین سالگرد جنگ ارتجاعی ایران و عراق از تاریخ چهارشنبه ۱۷ سپتامبر به مدت ۴ روز اعتصاب غذای موفقی را در استکهلم برگزار کردند. در بخشهایی از فراخوان این اعتصاب غذا آمده است:

"اکنون در آستانه عفتمین سال آغاز جنگ ارتجاعی ایران و عراق میباشیم. جنگی که عواقب شوم و وحشتناکی را نصیب خلقهای میهن ما کرده است. جنگی که جز مرگ، فقر، فحشاء و خانه خرابی شمری برای مردم ما نداشته است. میلیونها کشته و زخمی و ناقصالعضو و اسیر از اثرات نامبارک این جنگ می باشد. وجود میلیونها انسان زحمتکش آواره و بیخانمان، تنها بازگو کننده گوشه دیگری از واقعیتهای این جنگ ارتجاعی خانمان برانداز می باشد..."

"اکنون در شرایط حاکم بر ایران تنها کسانی که از این جنگ بهره میجویند، تجار و سرمایه داران وابسته و دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی هستند که با استفاده از بازار آشفته جنگ با احتکار مواد ضروری و مورد احتیاج مردم و با ایجاد بازار سیاه و زد و بند و دلالی، میلیاردها تومان سود برده و به بهانه وجود جنگ کوچکترین خواسته های اقتصادی و رفاهی کارگران و زحمتکشان را به شدیدترین وجهی سرکوب می نمایند..."

"از اثرات وخیم دیگر جنگ تشدید بحران اقتصادی بر زمینه بحران سیاسی است که اخیرا باعث تعطیلی عزاران کارخانه و کارگاه و بیکاری دهها هزار کارگر و اضافه گشتن آنان به خیل میلیونها کارگر بیکار دیگر گشته که عده ای از آنان اجبارا به جبهه جنگ

ارتجاعی کسبیل گشته اند. رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی برای تامین نیروی انسانی بخاطر مسلخگاه جنگ نه تنها از تعطیل کردن کلیه مراکز کارگری، کارمندی و آموزشی هیچ ابایی ندارد بلکه حتی از فرستادن کودکان چندین ساله و پیران بازنشسته نیز به جبهه جنگ ارتجاعی روگردان نیست..."

"خاتمه دادن باین جنگ و برانگیز تنها در گرو سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی قرار دارد. هیچگونه صلح بوروکراتیک، ضامن صلح واقعی برای توده های ستم دیده نخواهد بود. تبلیغ یک چنین صلحی از جانب نیروهای بورژوازی مانند سلطنت طلبان و مجامعین و خادمین و متحدین بورژوازی نظیر حزب توده و اکثریت و همچنین سازشکارانی مانند راه کارگر نمی تواند به رشد مبارزات ضد رژیمی کمکی نماید. خاتمه دادن به جنگ تنها از طریق تبدیل آن به جنگ داخلی بر علیه رژیم و سرنگون ساختن رژیم جمهوری اسلامی بدست کارگران و توده های میلیونی امکان پذیر است."

"هواداران نیروهای انقلابی در خارج از کشور می توانند با افشای ماهیت ارتجاعی جنگ و عملکرد و اهداف رژیم از ادامه آن و ماهیت وابسته بامپریالیسم جمهوری اسلامی به ایزوله شدن بیشتر رژیم نزد افکار عمومی جهانی کمک نموده و در راستای سرنگونی آن کلام بردارند. در عمین رابطه ما بمناسبت آغاز عفتمین سالگرد جنگ ارتجاعی اقدام به انجام یک سری فعالیت های افشاء گرانه، از جمله برگزاری یک اعتصاب غذای چهار روزه با خواسته های زیر می نمائیم:

۱- از مبارزات خلقهای ایران علیه جنگ ارتجاعی ایران و عراق در جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی پشتیبانی کنید.

۲- صدور اسلحه سوئد به ایران را متوقف کنید..."

- یک گروه از رفقای هوادار سازمان با شرکت در جشن "لندا فالک" که سه ساله در ناربخهای ۱۷ - ۱۶ اوت با شرکت احزاب "برادر" و سازمانهای مترقی در کپنهاک برگزار می گردد، با توزیع ۶ اعلامیهی مختلف به زبانهای انگلیسی و دانمارکی در رابطه با وضعیت ایران، افشاکری جزب خائن توده و اکثریت، ماعت سازمان مجامعین خلق، مسایل بین المللی، تاریخچه و برنامهی عمل سازمان به زبانهای نروژی و انگلیسی بین فرقه های شرکت کننده در این مراسم ضمن شناساندن سازمان، آنان را با مسایل ایران آشنا کردند.



- در تاریخ ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) رفقای هوادار سازمان در کپنهاک با برگزاری آکسیون افشاکرانه ای در "وایکینگ استریت" این شهر در حالی که بر گردن سه تن از رفقا مطالبی با مضمون:

۲۸ مرداد لکهی ننکی بر چهره ی شاه و خمینی

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ کودتای ننکین شاه با همکاری C.I.A.

۲۸ مرداد ۱۳۵۸ حمله ی سراسری رژیم جنایتکار خمینی به مردم زحمتکش کردستان

آویزان شده بود، با توضیحات شفاهی و پخش اعلامیهی ۲۸ مرداد به زبان فارسی برای پناهندگان ایرانی و تراکت به زبان دانمارکی این روز سیاه تاریخی را به شهروندان دانمارکی شناساندند. در این آکسیون همچنین پلاکاردی با مضمون بیش از ۱۵۰,۰۰۰ زندانی سیاسی در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی توجه عابریں را به خود جلب کرده بود.

درباره اهمیت ماتریالیسم مبارز

«لنین»

به اصطلاح جامعه‌ی تحصیل کرده جلب کنیم. دیسکن پدر - که نبایستی با پسر نویسنده‌اش که آدمی فوق‌العاده لاف زن و به عمان اندازه ناموفق بود اشتباه شود - نظریه‌ی اساسی مارکسیستی درباره‌ی جریانهای فلسفی را که در کشورهای بورژوازی حاکم است و از یشتیبانی دانشمندان و نویسندگان این کشورها برخوردار است، به درستی و با صراحت بیان داشته است. او می‌گوید ریفورهای فلسفه در جامعه‌ی مدرن در عمل و در اکثر موارد چیزی نیستند مگر "یادوهای تحصیل کرده‌ی روحانیت".

روشنفکران روسی ما، که، مانند برادران خود در عمه‌ی کشورها علاقمندند خودشان را مترقی بدانند، به طور کلی با آنچه که دیسکن گفته مخالفانند. ولی مخالفشان بدین دلیل است که آنان قادر نیستند حقایق را ببینند. فقط کافی است شخص کمی به وابستگی دولتی و همچنین وابستگی اقتصادی و اجتماعی و دیگر وابستگی‌های افراد تحصیل کرده به بورژوازی حاکم بیندیشد تا تشخیص دهد که توصیف بی‌رحمانه‌ی دیسکن مطلقاً درست بوده است. کافی است تا اکثریت وسیع جریانهای فلسفی متداول را که مکرراً در کشورهای اروپایی به وجود می‌آیند (به طور نمونه جریانهای مرتبط - به کشف رادیوم و جریانهایی که عم‌اکنون تلاش می‌کنند تا خود را به انشستین بچسباند) به یاد آوریم. آنگاه ارتباط بین منافع طبقاتی و موضع طبقاتی بورژوازی و یشتیبانی‌اش از دینهای مختلف،

مقاله‌ی "درباره‌ی ماتریالیسم مبارز" را لنین در مارس ۱۹۲۲ نوشت و یکی از درخشان‌ترین آثار او در مورد چگونگی برخورد به دین (به ویژه در شرایط بر سر قدرت بودن پرولتاریا) است. ما در ادامه‌ی تلاشهای خود برای برخورد قاطعانه با دین و آشنا ساختن خوانندگان با آثار کلاسیک مارکسیسم در مورد دین، ترجمه و انتشار این مقاله را مفید یافتیم.

یک طبقه‌ی نیرومند و مترقی ایفای نقش کنند. یک پیشاعنک زمانی می‌تواند وظایف خود را به درستی انجام دهد که قادر باشد پیوند خود را با توده‌ی مردمی که رعبریت آنان را به عهده دارد حفظ کند و واقعا قادر باشد تمام توده‌های تحت رعبریت خود را به پیش هدایت کند. بدون اتحاد با غیرکمونیستها در وجوه گوناگون فعالیت، نمی‌توان عیج صحبتی از ساختمان موفقیت‌آمیز کمونیسم به میان آورد.

این چگونگی شامل دفاع از ماتریالیسم و مارکسیسم نیز می‌شود، که مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" آن را به عهده گرفته است. خوشبختانه، جریانهای اصلی تفکر اجتماعی پیشرفته در روسیه از یک سنت ماتریالیستی بسیار استوار برخوردارند. جدا از یلخانف کافی است تا از چرنیشفسکی نام ببریم ...

به عر صورت، ما در روسیه، چه عم‌اکنون و چه برای یک مدت تقریباً طولانی در آینده، ماتریالیستهایی از اردوگاه غیرکمونیست خوامیم داشت. این وظیفه‌ی بدون قید و شرط ما است که کلیه‌ی پیروان ماتریالیسم بیکر و مبارز را برای مبارزه‌ی مشترک با ارتجاع فلسفی و تعصبات فلسفی

رفیق تروتسکی قبلاً تمام کفتنی‌های ضروری را درباره‌ی اهداف کلی مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" در شماره‌ی ۱ و ۲ آن گفته است، و چقدر عم خوب گفته است. من علاقمندم به طور خیلی فشرده به برخی از نکات برنامه‌ی کار و محتوای این مجله که دست‌اندرکاران آن در مقدمه‌ی این شماره مطرح کرده‌اند، بپردازم.

در این مقدمه آمده است کسانی که به دور مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" گرد آمده‌اند ضرورتاً کمونیست نیستند، ولی عمه ماتریالیستهای پیگیراند. من فکر می‌کنم که این اتحاد بین کمونیستها و غیرکمونیستها یک ضرورت مطلق است و به درستی اهداف این مجله را بیان می‌دارد. یکی از بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین اشتباهاتی که کمونیستها (و به طور کلی انقلابیونی که به طور موفقیت‌آمیزی شروع انقلاب بزرگی را به انجام رسانیده‌اند) مرتکب می‌شوند این است که فکر می‌کنند انقلاب می‌تواند فقط توسط انقلابیون صورت پذیرد. برعکس، برای حصول موفقیت، تمام کارهای جدی انقلابی نیازمند پذیرفته شدن و به مرحله‌ی اجرا در آمدن این ایده است که انقلابیون قادرند فقط چون پیشاعنک



از يك سو، و محتوای ایدئولوژیک چریانهای فلسفی متداول، از سوی دیگر، روشن می‌شود.

از گفته‌های فوق می‌توان نتیجه گرفت که مجله‌ای که خود را ارگان ماتریالیسم مبارز می‌داند در وعده‌ی اول بایستی يك ارگان مبارز باشد، یعنی قاطعانه کلیه‌ی "پادوعای تحصیل کرده‌ی روحانیت" را افشا سازد و، بدون در نظر گرفتن اینکه آنان چون نمایندگان علوم رسمی عمل کنند یا اینکه افراد مستقلی باشند که خود را مبلغان "از لحاظ ایدئولوژیک سوسیالیست یا چپ دموکراتیک" بدانند، علیه‌شان ادعای صادر کند. دوم اینکه، این چنین مجله‌ای بایستی يك ارگان آنتیستی مبارز باشد. ما برای این کار عم‌اکنون چندین اداره، یا حداقل نهاد دولتی داریم. ولی کارشان با بی‌علاقگی فوق‌العاده و با عدم موفقیت فراوان انجام می‌گیرد، و آشکارا از وضعیت

مدتها قبل انگلس به رهبران پرولتاریای آن زمان پیشنهاد کرد که ادبیات مبارز آنتیستی اواخر قرن

واقع پوششی است یا برای فضل فروشی و یا بدفهمی کامل مارکسیسم. البته در نوشته‌های آنتیستی انقلابیون قرن هجدهم مطالب غیر علمی و ابتدایی بسیار یافت می‌شود. ولی ناشران این نوشته‌ها می‌توانند آنها را به صورت خلاصه منتشر کنند و ضمیمه‌های کوتاهی به آنها بیفزایند و در این ضمیمه‌ها پیشرفتهای بشریت در نقد علمی دین از اواخر قرن هجدهم تاکنون و همچنین آخرین نوشته‌ها در این زمینه و غیره را متذکر شوند. بزرگ‌ترین اشتباه برای يك مارکسیست این خواهد بود که تصور کند میلیونها انسان (به ویژه دهقانان و پیشه‌وران) محکوم به ناآگاهی و جهل و خرافات را تنها می‌توان از طریق آموزش صرفا مارکسیستی نجات داد. باید مواد تبلیغاتی آنتیستی کوناکونی در اختیار توده‌ها گذاشته شود، آنان بایستی با واقعیت‌های زندگی از جوه کوناکون آشنایی پیدا کنند، و برای اینکه به مساله علاقمند شوند و از غفلت مذهبی بیدار شوند باید به هر طریق ممکن

مدتها قبل انگلس به رهبران پرولتاریای آن زمان پیشنهاد کرد که ادبیات مبارز آنتیستی اواخر قرن هجدهم را برای یخش گسترده در بین مردم ترجمه کنند.

هجدهم را برای یخش گسترده در بین مردم ترجمه کنند. ما با کمال شرمندگی تا به حال این کار را نکرده‌ایم. (این یکی از دلایل متعددی است که نشان می‌دهد چگونه به دست آوردن قدرت در يك دوران انقلابی بسیار ساده‌تر از دانستن چگونگی استفاده‌ی صحیح از این قدرت است.) بی‌تفاوتی، عدم کفایت و بی‌لیاقتی ما بعضی اوقات با انواع دلایل "یر آب و تاب" توجیه می‌شود، مثلا اینکه، ادبیات آنتیستی قدیمی قرن هجدهم، منسوخ، غیرعلمی، ابتدایی و غیره‌اند. عیج چیزی بدتر از این سفسطه‌ی شبه علمی نمی‌تواند وجود داشته باشد، که در

عمومی روشهای واقعا بوروکراتیک روسی ما (حتی تحت نام شوراعا) لطمه می‌بیند. بنابراین فوق‌العاده ضروری است که علاوه بر کار این نهاد‌های دولتی و برای بهبود و جان بخشیدن به آن، مجله‌ای که وظیفه‌ی خود را تبلیغ ماتریالیسم مبارز اعلام کرده است، تبلیغات آنتیستی خستگی ناپذیری و مبارزه‌ی آنتیستی خستگی ناپذیری را به پیش ببرد. کلیه‌ی ادبیات موجود در این باره در زبانهای مختلف بایستی به طور دقیق بررسی شود و تمام نوشته‌های سودمند در این زمینه ترجمه شود، و یا حداقل نقد و معرفی گردد.

به آنان نزدیک شد و از زوایای گوناگون و با استفاده از روشهای گوناگون آنان را به حرکت در آورد.

آثار نافذ، زنده و عوشمندانهی آنتیستهای قدیمی قرن عیجدم با ظرافت و روشنی تمام دین گزایی حاکم را مورد حمله قرار دادند و در اغلب موارد برای بیدار کردن مردم از غفلت دینی عزاران بار بیشتر از تفسیرهای خشک و کسل کنندهی مارکسیسم مناسب‌ترند. این تفسیرها که بدون عیج مهارتی جمع‌آوری شده‌اند،

برندگان ایدئولوژیکی بورژوازی و چون " یادوعای تحصیل کردهی روحانیت " افشا می‌کند.

در این مورد دو نمونه ذکر می‌کنیم. پروفیسور ر. ی. ویبر در سال ۱۹۱۸ کتاب کوچکی با عنوان " منشاء مسیحیت " انتشار داد. نویسنده در بررسی خود از نتایج اساسی علم جدید، نه تنها از مبارزه با خرافات و فریبکاری که سلاح کلیسا چون یک سازمان سیاسی است اجتناب می‌ورزد، نه تنها این مسایل را نادیده می‌گیرد، بلکه این

بزرگ‌ترین اشتباه برای یک مارکسیست این خواهد بود که تصور کند میلیونها انسان (به‌ویژه دهقانان و پیشه‌وران) محکوم به ناآگاهی و جهل و خرافات را تنها می‌توان از طریق آموزش صرفا مارکسیستی نجات داد.

ادعای کاملا مضحک و بی‌اندازه ارتجاعی را پیش می‌کشد که او از هر دو قطب " افراط " یعنی ایده‌آلیسم و ماتریالیسم

عم‌الکون در ادبیات ما رواج دارند و به طور بی‌بسته (پنهان کردن این حقیقت بی‌فایده است) مارکسیسم را تحریف می‌کنند. ما ترجمه‌ی تمام کارهای عمدهی مارکس و انگلس را در دسترس داریم. مطلقا عیج دلیلی وجود ندارد که ما نگران باشیم که آنتیسم قدیمی و ماتریالیسم قدیمی با اصلاحاتی که مارکس و انگلس ارائه داده‌اند، تکمیل نشوند. مساله‌ی بسیار مهم - که به‌طور مکرر از طرف کمونیستهای ما نادیده گرفته می‌شود، کمونیستهایی که ظاهرا مارکسیست‌اند، ولی عملا مارکسیسم را مثله می‌کنند - دانستن این نکته است که در توده‌های هنوز عقب مانده چگونه یک برخورد عوشمندانه به پیرشهای مذمعی و نقد عوشمندانهی ادیان را ایجاد کنیم.

از سوی دیگر، اگر نظری به منتقدین علمی مدرن ادیان بیفکنیم، متوجه خواهیم شد که این نویسندگان بورژوازی تحصیل کرده تقریبا به طور یکسان تکنیهای خودشان در مورد خرافات دینی را با بحثهایی " تکمیل می‌کنند " که بلافاصله آنان را چون

روزافزون سیل طبیعت گزایی " مقابله کند. در اینجا ما با یک مرتجع صریح و آگاه روبرویم که آشکارا به استعمار کران کمک می‌کند تا خرافات مذمعی جدید و نفرت‌انگیزتر و پلیدتری را جایگزین خرافات کهن و یوسیده کند.

این بدان معنا نیست که کارهای دروس ترجمه نشود. ولی وقتی که کمونیستها و ماتریالیستهای پیگیر در مقیاس مشخصی با بخش مترقی بورژوازی وارد اتحاد می‌شوند، به محض اینکه این بخش به ارتجاع می‌گراید باید بی‌رحمانه آن را افشا کنند. اجتناب از اتحاد با نمایندگان

بورژوازی قرن عیجدم، یعنی زمانی که بورژوازی انقلابی بود، خیانت به مارکسیسم و ماتریالیسم است. زیرا " اتحاد " با " دروس " در اشکال و درجات مختلف برای مبارزه‌ی ما علیه تاریک اندیشان مذمعی حاکم یک ضرورت است.

مجله‌ی " زیر پرچم مارکسیسم "، که

آثار نافذ، زنده و عوشمندانهی آنتیستهای قدیمی قرن عیجدم با ظرافت و روشنی تمام دین گزایی حاکم را مورد حمله قرار دادند و در اغلب موارد برای بیدار کردن مردم از غفلت دینی عزاران بار بیشتر از تفسیرهای خشک و کسل کنندهی مارکسیسم مناسب‌ترند.

قرار است یک ارکان ماتریالیسم مبارز باشد، باید بیشترین حجم خود را به تبلیغات آنتیستی، نقد و بررسی ادبیات مربوط به این موضوع و تصحیح کاستی‌های شدید کار دولتی ما در این زمینه اختصاص دهد. استفاده از کتابها و جزوه‌هایی که دارای فاکتهای مشخصی‌اند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، فاکتهایی که نشان می‌دهند چگونه منافع طبقاتی و سازمانهای طبقاتی بورژوازی مدرن با تشکیلات نهادی مذمعی و تبلیغات مذمعی در ارتباط نگاه داشته‌اند. تمام مطالبی که به آمریکا مربوط

فراتر است. این تعلق گفتن از بورژوازی حاکم است، که در سراسر جهان صدعا میلیون روبل راه، که در واقع سودهای ناشی از استثمار مردم زحمتکش است، صرف حمایت از مذمب می‌کند.

دانشمند معروف آلمانی، آرتور دروس، درحالی که در کتابش (افسانه‌ی مسیح) خرافات و افسانه‌های مذمعی را رد می‌کند و در حالی که نشان می‌دهد مسیح مرکز وجود نداشته است، در خاتمه‌ی کتابش، در حمایت از مذمب موضع می‌گیرد. البته مذمب او مذمعی متجدد شده، خالص و زیرگانه‌تر است و قادر خواهد بود تا در مقابل " رشد

ایده‌آلیسم و شك گرایی که در به اصطلاح جامعه‌ی تحصیل کردگان رایج است، دفاع کنند.

مقاله‌ای که توسط "الف" تیمریازوف " درباره‌ی تئوری نسبیت انشتین در شماره‌ی ۱ و ۲ مجله‌ی "زیر یرجم مارکسیسم" انتشار یافت، ما را امیدوار می‌سازد که مجله در ایجاد کردن این اتحاد دوم نیز موفق خواهد بود. باید توجه بیشتری به این اتحاد مبذول شود. باید به یاد داشته باشیم که تحولات عظیمی که در علوم طبیعی مدرن انجام می‌گیرد، اغلب به پیدایش مکتبهای فلسفی ارتجاعی و گرایشهای ارتجاعی کوچک و بزرگ منجر می‌شود. از این رو، اگر مسایلی که انقلاب اخیر در علوم طبیعی ایجاد کرده است، تعقیب نشود و اگر از دانشمندان علوم طبیعی برای کار یک مجله‌ی فلسفی کمک گرفته نشود، ماتریالیسم مبارز نه‌می‌تواند مبارز باشد و نه ماتریالیسم.

تیمریازوف مجبور بود که در شماره‌ی نخست مجله بنویسد که تئوری انشتین، که بنیانهای ماتریالیسم را فعادنه مورد حمله قرار نمی‌دهد، توسط اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران بورژوازی تمام کشورها مورد استفاده قرار می‌گیرد. باید متذکر شد که این فقط منحصر به انشتین نیست، بلکه تعداد زیادی، شاید بتوان گفت اکثریت،



ترجمه‌های خوب که تعدادشان زیاد نیست باید ذکر شوند) و چه نوشته‌هایی هنوز باید انتشار یابند.

○ ○ ○

علاوه بر اتحاد با ماتریالیستهای پیگیر که به حزب کمونیست تعلق ندارند، چیزی که نه تنها کم اهمیت نیست و بلکه بسیار عم مهم است و برای

است، یعنی کشوری که در آن ارتباط رسمی و دولتی بین مذهب و سرمایه کمتر آشکار است، فوق‌العاده مهم است. اما از سوی دیگر برای ما عرجه بیشتر روشن می‌شود که دموکراسی به اصطلاح مدرن (که منشویکها، اس ارعا و تا اندازه‌ای آنارشیستها و غیره آن چنان بدون عیج دلیلی سنک آن را به سینه می‌زنند) چیزی نیست مگر آزادی موعظه کردن درباره‌ی چیزهایی که به نفع بورژوازی است، یعنی موعظه کردن درباره‌ی ارتجاعی‌ترین ایده‌ها، مذهب، موعوم پرستی و دفاع از استثمارگران، و جز اینها.

امیدواریم مجله‌ای که به عنوان ارگان ماتریالیسم مبارز یا پیش گذاشته است، نظر خوانندگان را با بررسی و معرفی ادبیات آتنیستی تامین کند و نشان دهد که چه نوع نوشته‌هایی و از چه جنبه‌ای برای چه گروه از خوانندگان مناسب است، و همچنین یادآور شود که چه نوشته‌هایی در کشور ما انتشار یافته است (البته فقط

●●●
مجله‌ی "زیر یرجم مارکسیسم"، که قرار است یک ارگان ماتریالیسم مبارز باشد، باید بیشترین حجم خود را به تبلیغات آتنیستی، نقد و بررسی ادبیات مربوط به این موضوع و تصحیح کاستی‌های شدید کار دولتی ما در این زمینه اختصاص دهد.

اصلاح کران بزرگ علوم طبیعی اواخر قرن نوزدهم را نیز در بر می‌گیرد. برای اینکه، برخورد ما با این پدیده یک برخورد سیاسی آگاهانه باشد، باید درک کنیم که عیج علوم طبیعی و عیج ماتریالیسمی نمی‌تواند

کاری که ماتریالیسم مبارز بایستی انجام دهد ضروری است اتحاد با دانشمندان علوم طبیعی مدرن است که به ماتریالیسم متمایلند و عیج واعمه‌ای ندارند که از آن در برابر پرسه زندهای فلسفی متداول در

در مبارزه علیه یورش عقاید بورژوازی و احیای جهان بینی بورژوازی روی پای خودش بایستد. مگر اینکه بر یک زمینه مستحکم فلسفی استوار باشد. برای اینکه یک دانشمند علوم طبیعی بتواند در این مبارزه ایستادگی کند و آن را به نتیجه‌ی پیروزمند برساند، او باید یک ماتریالیست مدرن و یک طرفدار کاملاً آگاه ماتریالیسمی باشد که مارکس ارائه داده است. به سخن دیگر، او باید طرفدار ماتریالیسم دیالکتیک باشد. برای رسیدن به این هدف، نویسندگان مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" باید دیالکتیک مکل را از دیدگاه ماتریالیستی به طور سیستماتیک مطالعه کنند. دیالکتیکی که مارکس در کاپیتال و کارهای تاریخی و سیاسی خود عملاً به کار گرفته است. و آن را آنچنان با موفقیت به کار گرفته است که عم اکنون بیداری و مبارزات طبقات جدید در شرق (ژاپن، هند و چین) - یعنی صدعا میلیون انسان که در واقع اکثریت فریب به اتفاق جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند و انفعال و خمودگی تاریخی‌شان تا کنون باعث به وجود آمدن شرایط رکود و زوال در تعداد زیادی از کشورهای اروپایی پیشرفته شده است - و بیداری خلقهای جدید و طبقات جدید مهر تاییدی است بر مارکسیسم.

البته، این بررسیها، تفسیرها و این تبلیغ دیالکتیک مکل فوق‌العاده مشکل است، و اولین تجربه‌ما در این راستا بدون شك با خطاهایی همراه خواهد بود. ولی تنها کسانی مرکز اشتباه نمی‌کنند که هیچ وقت دست به کار نمی‌زنند. ما بایستی از روشی که مارکس به‌طور ماتریالیستی، دیالکتیک مکل را به کار برده است استفاده کنیم، و دیالکتیک را از همه‌ی جوانب بشکافیم، و در مجله قطعات منتخبی از آثار اصلی مکل را درج کنیم و به‌طور ماتریالیستی به تفسیر آنها بپردازیم و با کمک نمونه‌هایی

که مارکس دیالکتیک را به کار برد، در مورد آنها نقد و تفسیر بنویسیم. ما برای این کار همچنین می‌توانیم از نمونه‌های دیالکتیک در حوزه‌ی روابط اقتصادی و سیاسی، که تاریخ معاصر و به ویژه جنگ امپریالیستی مدرن و انقلاب به وفور ارائه می‌دهند، استفاده کنیم. به عقیده‌ی من عیات تحریریه و نویسندگان مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" باید چیزی شبیه "انجمن دوستان ماتریالیست دیالکتیک مکل" باشند. دانشمندان علوم طبیعی (اگر بدانند که چگونه

از استنتاجات فلسفی بی‌نیاز باشد. درخاتنه من مثالی می‌آورم که هیچ‌گونه ربطی به فلسفه ندارد، ولی به هر حال به مشکلات و مسایل اجتماعی مربوط می‌شود، مسایلی که مجله‌ی "زیر پرچم مارکسیسم" نیز علاقمند است بدانها بپردازد. این مثال نشان می‌دهد که چگونه شبه علم مدرن در خدمت فاحش‌ترین و رسواترین نظریات ارتجاعی قرار دارد.

اخیرا نسخه‌ای از مجله‌ی اکونومیست شماره‌ی ۱ (۱۹۲۲) که توسط "اداره‌ی یازدهم مجمع تکنیکی روسیه" به چاپ

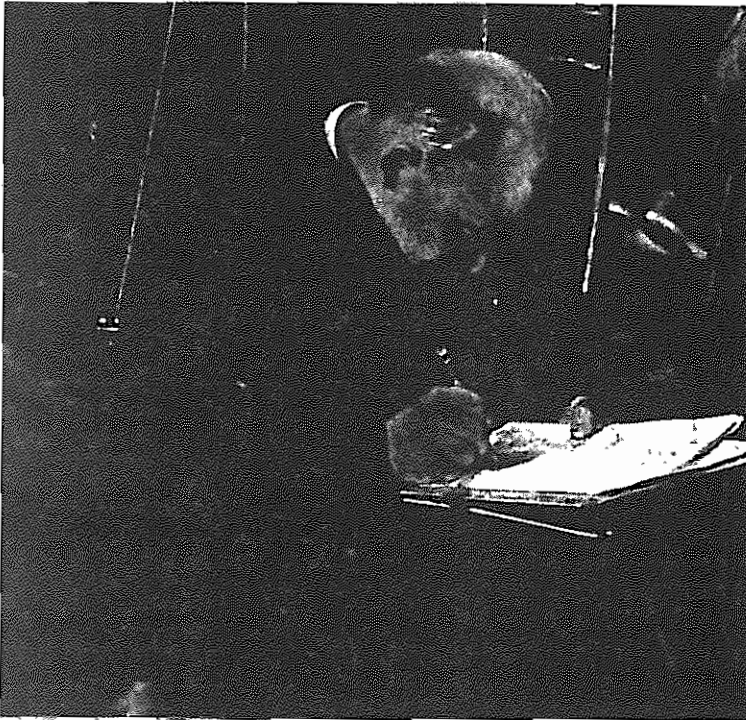
مساله‌ی بسیار مهم - که به‌طور مکرر از طرف کمونیستهای ما نادیده گرفته می‌شود، کمونیستهایی که ظاهراً مارکسیست‌اند، ولی عملاً مارکسیسم را مثلثه می‌کنند - دانستن این نکته است که در توده‌های عنوز عقب مانده چگونه یک برخورد عوشمندانه به پرسشهای مذعبی و نقد عوشمندانه‌ی ادیان را ایجاد کنیم.

جست و جو کنند و اگر ما پیاموزیم که به آنان کمک کنیم (در دیالکتیک ماتریالیستی تفسیر شده‌ی مکل پاسخهایی را برای مسایل فلسفی پیدا خواهند کرد، مسایلی که بر اثر انقلاب در علوم طبیعی به وجود آمده است، و باعث شده که تحسین کنندگان روشنفکر بورژوازی به دامن ارتجاع "بلغزند" تا زمانی که ماتریالیسم نتواند چنین وظیفه‌ای برای خود تعیین کند و به‌طور سیستماتیک آن را متحقق کند، نمی‌تواند ماتریالیسم مبارز باشد. و همان طوری که "شچدرین" گفته است این چنین جنگجویی دیگر جنگنده نخواهد بود. بدون این، دانشمندان برجسته‌ی علوم طبیعی، همان طوری که تا کنون دیده شده است، در استنتاجات و تعمیم‌های فلسفی خود درمانده خواهند بود. چون علوم طبیعی، با آن چنان سرعتی رو به پیشرفت است و آنچنان تحولات انقلابی عمیقی در آن رخ می‌دهد که احتمالاً نمی‌تواند

رسیده برایم ارسال شده است. جوان کمونیستی که این مجله را برای من ارسال داشته است (احتمالاً او خودش فرصت خواندن آن را نداشته است) عجوزنه با محتوای آن موافقت کرده است. در واقع این مجله - نمی‌دانم نا چه اندازه‌ای عمداً - ارکان رسمی فئودالیستهای مدرن است که، البته، زیر پوشش علم، دموکراسی و جز اینها پنهان شده است.

در این مجله فردی به نام پ. الف. سوروکین مقاله‌ای بلند و به اصطلاح "جامعه‌شناسانه" درباره‌ی "اثرات جنگ" منتشر کرده است. این مقاله‌ی فاضلانه اشارات فاضلانه‌ی فراوانی به آثار "جامعه‌شناسانه‌ی" نویسنده و استادان و عمکاراتش در خارج دارد. نمونه‌ای از فضل او این است:

"برای هر ده مزار ازدواجی که در پتروگراد صورت می‌گیرد ۹۲/۲ آن به طلاق می‌انجامد - یک رقم جالب. از هر ۱۰۰ ازدواجی



که به جدایی انجامید، ۵۱/۱ درصد آنها کمتر از یک سال، ۱۱ درصد کمتر از یک ماه، ۲۲ درصد کمتر از ۲ ماه، ۴۱ درصد کمتر از ۳ تا ۶ ماه و فقط ۲۶ درصد بیشتر از ۶ ماه ادامه داشته است..."

عم این آقا و عم "انجمن تکنیکی روسیه"، که این مجله را منتشر می‌کند و به این گونه صحبتها امکان درج شدن می‌دهد، بدون شك خودشان را طرفداران دموکراسی می‌دانند و از اینکه آنان را مشخصا و بدون پرده پوشی فنودالیستها، مرتجعین و "یادوهای تحصیل کرده‌ی روحانیت" بنامیم، سخت ناراحت شده و آن را توهمین بزرگی به حساب خواهند آورد. حتی کوچک‌ترین آشنایی به قوانین ازدواج، طلاق و کودکان غیر مشروع در شورهای بورژوازی و عمجین آشنایی با وضعیت واقعی در این زمینه، کافی است تا به علاقمندان این مساله نشان داده شود که دموکراسی بورژوازی مدرن، حتی دموکراتیک‌ترین جمهوریها، در مورد زنان و کودکان نامشروع برخوردی کاملا فنودالی دارند.

البته این باعث نمی‌شود که منشیوها، اس ارعا و بخشی از آنارشیستها و تمام احزاب از این دست در کشورهای غربی دم از دموکراسی نزنند و بلشویکها را به نقض آن متهم نکنند. ولی در واقع انقلاب بلشویکی در رابطه با مسایلی از قبیل ازدواج، طلاق و وضعیت کودکانی که خارج از چارچوب ازدواج متولد می‌شوند، تنها انقلاب دموکراتیک پیگیر است، و این مساله‌ای است که با منافع بیش از نیمی از جمعیت کشور رابطه‌ی مستقیم و نزدیک دارد. کچه انقلابهای بورژوازی زیادی پیش از انقلاب بلشویکی به وقوع پیوستند و خود را دموکراتیک نامیدند، ولی انقلاب بلشویکی اولین و تنها انقلابی است

که مبارزه‌ی قاطعانه‌ای را عم علیه ارتجاع و فنودالیسم و عم علیه ریاکاریهای معمول طبقات حاکمه و شروتمند به پیش می‌برد. اگر رقم ۹۲ طلاق از هر ده هزار ازدواج برای آقای سوروکین رقم جالبی به نظر می‌رسد، برای آدم این تصور پیش می‌آید که او را در صومعه‌ای زندگی کرده و بزرگ شده است که این صومعه چنان ارتباطش با دنیای زندگان قطع بوده است که کسی حتی وجود آن را نمی‌تواند باور کند، و یا اینکه او به خاطر منافع ارتجاع و بورژوازی حقیقت را تحریف می‌کند. هر کس با حداقل آشنایی به شرایط اجتماعی در شورهای بورژوازی می‌داند که رقم واقعی طلاق (البته، نه آنچه که توسط کلیسا و قانون تایید شده باشد) در عمه‌جا به طور قابل ملاحظه‌ای بیشتر است. تنها تفاوت روسیه و دیگر کشورها در این زمینه این است که قوانین ما ریاکاری و حقارت زنان و کودکانشان را نمی‌پذیرد، بلکه آشکارا و به نام دولت به طور سیستماتیک

با کلیه‌ی ریاکاریها و تحقیرها مبارزه می‌کند.

مجله‌ی مارکسیستی نیز بایستی با این فنودالیستهای "تحصیل کرده‌ی" مدرن مبارزه کند. عده‌ی زیادی از آنان به احتمال قوی از دولت حقوق دریافت می‌دارند و در استخدام دولت ما هستند تا جوانان را آموزش بدهند. ولی اینان همان قدر برای این کار مناسباند که منحرفین بدنام برای یست سرپرستی موسسات آموزشی برای جوانان.

طبقه‌ی کارگر روسیه ثابت کرد که قادر است قدرت را به دست بگیرد، ولی هنوز چگونگی کاربرد آن را نیاموخته است. وگرنه از خیلی مدتها پیش این معلمان و افراد تحصیل کرده را محترمانه به کشورهای می‌فرستاد که "دموکراسی" بورژوازی بر آنها حاکم است. جای مناسب برای چنین فنودالیستهای عمین کشورهاست.

ولی طبقه‌ی کارگر روسیه خواهد آموخت، زیرا اراده‌ی آموختن را دارد. ■

چند کلمه درباره شولوخوف

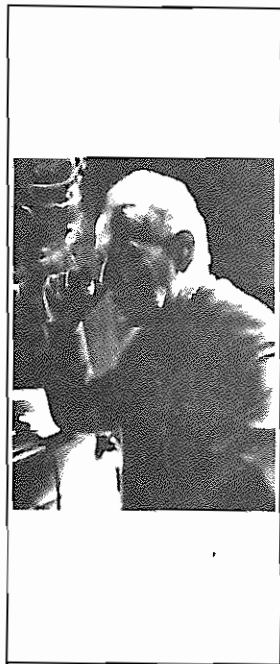
میخائیل الشائیلوویچ شولوخوف در ۱۹ مه ۱۹۰۵ در پیش از روسستان بخش ویرسستانیا، در ناحیه ای، از نواحی اورالین، به دنیا آمده مادرش

بروس و پدرش را رها کرد و فارغ از همه‌های جنگ داخلی شد تا بروس بدش را در ستاره برای استقرار ابتدایی روح ساموئل شولوخوف جوان که بود جان و جیفتی در آتش انفجار و جنگ داخلی آیدینه مرشد و معقل می‌افتاد، خاطرات این سالهای ترسناک و سبازی و بولک و سورا در داستانهای این، و پس از آن در قالب یکی از بزرگترین رمانهای جهان، این لوله جاودانه ساخت. شولوخوف در سال ۱۹۳۴ تحصیلات خود را در مسکو ادامه می‌دهد و زیر نظر استادان ارتدکس چون اوسپ بربک و ویکتور اشکولوفسکی که از استادان او است "فرمالسم روسی" در نقد ادبی بود - به شمول

بسیاری از آمانی اورالین بود و تعداد بسیاری از موصراش، از خواندن و نوشتن بهره‌ای نداشت و تنها زمانی که فرزندش به طریقه رفتن به خواندن و نوشتن روی آورد تا بتواند ازشاطنی را با او برقرار نگه دارد. بروس روسی و مدنی بر استان ریازان مودم‌مک بود، اما پس از چندی ورنگشت شد و به نوشتن قران بخش این کوهید و از طریق کشاورزی، خرید و فروش حیوانات اهلی، اسباب‌بازی و متعلق از این قبیل به گران زندگی خود و خانواده‌اش پرداخته و وقتی که دامنه‌ی جنگ جهانی اول و انقلاب اکثر به حرمین رانوسم شولوخوف کشیده شده‌وی که ۱۳ سال بیشتر نداشت

پای صحبت میخائیل شولوخوف

آکلبانک؛ میخائیل آلكساندروویچ، آیا امروزه کار نویسندگان سخت‌تر از گذشته است ؟
شولوخوف: بله، و این به علت پیشرفت علوم است، که به مسایل روزمره وابسته‌اند. عمده این مسایل پیش روی نویسنده‌اند و اگر نویسنده‌ای بخواهد به این مسایل بپردازد باید درباره‌ی آنها خیلی چیز بداند.
آکلبانک؛ به نظر شما آیا نویسندگان آمریکایی و اروپایی غربی امروزه وظیفه‌ی ویژه‌ای دارند ؟
شولوخوف: خیر، وظیفه‌ی اصلی برای تمامی نویسندگان یکسان است. آکلبانک؛ و آن وظیفه‌ی اصلی چیست ؟
شولوخوف: وظیفه‌ی اصلی عمده‌ی نویسندگان آن است که به مسایل روزمره عیان گونه برخورد کنند که بزرگی نبض انسان را می‌گیرد. وظیفه‌ی اصلی نویسنده این است که از زندگی عقب نماند. مسایل مهم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جهان وجود دارند و نویسنده عیج حقی در چشم‌پوشی از آنان ندارد.
آکلبانک؛ آیا نویسنده باید در مسایل سیاسی، مثلا بهبود روابط شوروی و آمریکا، نقشی بازی کند ؟
شولوخوف: من امکانات را دست کم نمی‌گیرم. اما امروزه نیز همانند گذشته بر سر آنچه یک نویسنده می‌تواند انجام دهد محدودیت‌هایی وجود دارد. آوازی است که "اگر



آکلبانک؛ وقتی کتاب شما را می‌خوانم نمی‌توانم این فکر را از منم خارج کنم که نویسنده‌ی آن یک آموزگار و تعلیم دهنده است. آیا خوندان نیز چنین نقشی را برای خود قایلید ؟
شولوخوف: نه، من خودم را آموزگار انسانها در نظر نمی‌گیرم. اما عسرم، ماریا پترونا، آموزگار بوده است.
آکلبانک؛ آیا سوسیالیسم در وضع زندگی مردم ناحیه‌ی تراقستان که شما در آنجا بزرگ شده‌اید تغییر ایجاد کرده است ؟
شولوخوف: مسلما. البته.
آکلبانک؛ چگونه ؟ از چه نظر ؟
شولوخوف: از نظر انسانی و روابط انسانی. اما این تنها جنبه‌ی این تغییرات نیست. مردم از آنچه رح می‌داد بیشتر سر در آورده‌اند. آنها زندگی گذشته‌شان، زندگی در نظام گذشته، را با زندگی جدید و امکاناتی که برایشان فراهم آمده است و قدرش که امروزه از آن آنهاست مقایسه کردند. بعدا مردم منطقه نبره‌ی بسیار سختی را از سر گذراندند؛ نازیها در آن سوی رود دن بودند. آکلبانک؛ آلمانی‌ها از رود دن عبور نکردند و وارد منطقه‌ی شما نشدند ؟
شولوخوف: خیر، آنان خیلی نزدیک آمدند اما متوقف شدند.
آکلبانک؛ شما در سال ۱۹۵۹ از ایالات متحده‌ی آمریکا دیدن کردید. آیا با هیچ نویسنده‌ای که نظراتان را جلب کند ملاقات داشتید ؟

عمده‌ی پسر بچه‌ها به دور عم جمع شوند عر کاری را می‌توانند انجام دهند."
آکلبانک؛ میخائیل آلكساندروویچ، شما چطور هنری را خوب و یا نویسنده‌ای را خوب می‌دانید ؟ معیارهای شما چیستند ؟
شولوخوف: نخستین مرحله برای قضاوت کردن يك نویسنده خواندن آثار اوست. اما کفتن اینکه نویسنده‌ای خوب است یا بد کار مشکلی است. زمان قاضی مهمی برای عتر است و قضاوت خود را بیان خواهد کرد.
آکلبانک؛ اما مردم عادی چطور می‌توانند بین يك نویسنده‌ی خوب و بد فرق قایل شوند ؟
شولوخوف: اگر آنها تمایل دارند کتابی را بیش از يك بار بخوانند پس نویسنده احتمالا نویسنده‌ی زبردستی است.
آکلبانک؛ آیا کار ادبی شما به علت جنگ داخلی و بلشوی در ۱۰ ج. ش. س. زمانی که شما بر نخستین کشور سوسیالیستی قلم می‌زدید و پس از آن در زمان حمله‌ی نازیها سخت و طاقت فرسا بود ؟
شولوخوف: نویسنده‌ی همیشه کار مشکلی بوده است. عمه چیز به زمان و مسایل اساسی زمان بستگی دارد. کار يك نویسنده هیچ گاه آسان نیست.

بودامند. در همین دوره، به عنوان قلمرو تخصصی، برده‌های مسلط پدید آرد. در سال ۱۹۲۵، به همراه امسرتی، ماریا گومبولسکا، به انگلاند خود برگشت و نخست کتابی را به نام داستانهای من، که مجموعه‌ای از قصه‌های کوتاه بود، منتشر ساخت. تولدش ۱۵ سال از عمر خود را صرف تحقیق و نظارت بر آثار خود به عدد اول و دوم کتاب بر سالهای ۲۸ - ۱۹۲۵ به چاپ رسید. در این زمان، بسیاری واقع‌گرایانه از روشی فراقه‌ها، شک ادعایی و تدویرها و گونشهای بلخوبهای ارضی سرچشم شده است. اما آنچه برآمده از این اثرها، این بود است همانا استمرار نویسنده از

فهرمبازی و طبعیات کشفه‌ایست. عناصر ادعاهای داستان، با فعل خود خویش، در زمان و مکان زیست خود رفته دارند. نویسنده باز در سوسوموی ارفاقها و شرایط تاریخی و اجتماعی آنها را شرح می‌دهد و خواننده به‌گونه‌ای ملموس درمی‌یابد که روشی فراقه از فرد و شادان، عشق و بغض و خلاصه تمامی عملهای بشری آئیده است. از سوی دیگر، بلخوبها سر از روایان مطلق بر سرش شده‌اند. بلخوبها، با نشان دادن اشتباهات، مشکلات مادی و کمبودهای که ارضی سرچ با آنها روبرو بود، بلخوبها را به عنوان انسانهای معرفی می‌کند که زاده‌ی شرایط و محدودیتهای زمان خویش‌اند.

و به فرسنگی، روای سابل ریمی. اما در همین نشان می‌دهد که آنچه از آنها به بلخوبت می‌آید، خلقت آنها بر طبق بر محدودیتها و گسترده‌تر نشان می‌دهد. توانایی نشان است. ولی این شیوه، به‌طور به بلخوبها به مذاق ذهنی کشور از مستعدان قسری خویش نیامد. و بر ادامه‌ی چاپ عدد دوم کتاب مطلق بلخوبت دید آوردند. در فصل غم‌گیناب آمدند. بلخوبها هم سرچ زود، سوزان ارضی سرچ به روستایی به نام تانارکس می‌نویسد "سوزان بر پشت آنها باد و باین می‌روند و حرارت ناموروس می‌گیرند." این مطلب ششم قسریون را برانگیزد که مگر می‌شود چنین قسری را برآمده

سوزان ارضی سرچ زد. سوزانها با یا درمیان گورن بود که فاطمه هم شد و انتشار این آراغ ادامه یافت. از طرف دیگر، بلخوبها آماج سرچ نویسندگان محدودیت سرچ شد و بسیاری او را به سرقت ادبی بر این آراغ مهم کردند. که آنها را بر اساس است. بلخوبها، هم‌زمان با نظارت بر آراغ، به نوشتن شاعران دیگر به نام بلخوبها پرداخت. عدد اول این کتاب در سال ۱۹۲۶ و عدد دوم آن در سال ۱۹۲۶ به چاپ رسید. در این اثر، بلخوبها نشان می‌دهد که چگونه بر سوزان، سوزان رعای از نوع هم و عادات و سن فرسوده، تواناییها

شولخوف؛ بگذارد این طور حرف را بیان کند که امکان ملاقات آقای مارك تواین را داشت از ملاقات با او خوشد می‌شدم و او تاثیر خوبی درمن می‌گذاشت. او مردی پیش‌تر از زمانش بود. آکسلبانک؛ اما نویسنده‌ای نظیر جک لندن، سینکلر لویس، ارنست همینگوی و تئودور نرایز را چطور ارزیابی می‌کردید؟ شولخوف؛ نویسنده‌ای خوب. آکسلبانک؛ ... و نویسنده‌ای نظیر ایبسن، استریندبرگ، توماس مان، رومن رولن، جرج برناردشاو؟ شولخوف؛ اینها همه نویسنده‌ای خوبی‌اند. آکسلبانک؛ جایی خواندم که جرج برنارد شاو از ا. ج. س. دیدار کرد و از لندن و استالین تعریف و تمجید کرد. شولخوف؛ درباره‌ی استالین چه گفت؟ آکسلبانک؛ شاو ضمن اظهار نظر درباره‌ی مساحبه‌ای که ع. ج. ولز نویسنده با استالین داشت گفت که پاسخهای استالین بیانگر این است که او بسیار باادبیت‌تر از ولز است. کدام نویسنده بیشترین تاثیر را بر روی شما گذاشت؟ شولخوف؛ نمی‌دانم باید از خودشان پرسید. آکسلبانک؛ اما آیا نویسنده‌ی محبوب خارجی دارید؟ شولخوف؛ من این طور فکر نمی‌کنم.

شیوه‌ی برخورد من با ادبیات خارجی این گونه نیست. آکسلبانک؛ آیا اساتید فرس نوزدهم روس تاثیر در شما گذاشتند؟ شولخوف؛ تولستوی، تورگنوف و عمه‌ی دیگر نویسنده‌ای آن دوره بر من تاثیر گذاشتند. آکسلبانک؛ آیا چوونیکوی از نویسندگان مورد علاقه‌ی شما بود. شولخوف؛ بلی. آکسلبانک؛ داستایوسکی؟ شولخوف؛ خیر. آکسلبانک؛ نظرتان درباره‌ی ماکسیم گورکی چیست؟ شولخوف؛ ماکسیم گورکی پدیده‌ی ممتازی است. آکسلبانک؛ آیا با هیچ نویسنده‌ی ژاپنی ملاقاتی داشته‌اید؟ شولخوف؛ آری. اما برای شخص من، ادبیات ژاپنی "دور" است. خیلی برایم متفاوت است، مثل ادبیات بسیاری دیگر از کشورهای شرق زمین. آکسلبانک؛ آیا شیوه‌ی متفاوت زندگی دلیل چنین امری است؟ شولخوف؛ طرز تفکر مختلف و بسیاری عوامل دیگر. آکسلبانک؛ مساله‌ی زبان چطور؟ شولخوف؛ مساله‌ی ویژگیهای داستانی و خلاقیتهای (ادبی و فرهنگی - م)

آنهاست. تاریخ و آداب و رسوم آنان تفاوتهای بنیادی با تاریخ و سنت اروپاییان دارد. آکسلبانک؛ منظورتان این است که نویسندگان شرقی کمتر از نویسندگان غربی جهانی‌اند؟ شولخوف؛ نه. فکر نکنم آنان به راحتی با ملتها و مردم خودشان ارتباط برقرار می‌کنند. به همین دلیل است که برخی از نویسندگان ژاپنی در عرصه‌ی جهانی مطرح گشته‌اند و به ویژه در اروپا و آمریکا شناخته شده‌اند. آکسلبانک؛ میخائیل آلكساندروویچ، بهترین پیشنهادی که به نویسندگان جوان می‌توانید بکنید چیست؟ شولخوف؛ از نوشتن دست بردارند. آکسلبانک؛ چرا؟ چون نوشتن کارمشکلی است؟ یا سابل و مشکلات جهان معاصر بسیار فاضل‌اند؟ شولخوف؛ تصورکردنیست که چقدر نویسنده در دنیا هست. البته نویسنده‌های خوب کم نیستند. اما اکثرا فقط کاغذ سیاه می‌کنند. آکسلبانک؛ این امر در عمه‌ی کشورها صادق است. شولخوف؛ مسلما. آکسلبانک؛ چطور می‌شود اوضاع را بهبود داد. شولخوف؛ هیچ راهی وجود ندارد. آکسلبانک؛ آیا این تقصیر نویسندگان است؟ شولخوف؛ جرج برنارد شاو در یکی از کتبه‌های نویسندگان در غرب گفت که متأسفانه بسیاری از نویسندگان کوتوله‌های اخلاقی‌اند. آکسلبانک؛ من به شخصه ترجیح می‌دهم آثار استادان را دوباره و دوباره بخوانم. کتابهای شما را نیز

عمچنین، راستی، کدام يك از کتابهایتان را بیشتر دوست دارید؟ شولخوف؛ برای يك نویسنده همه‌ی کتابهایش عزیزند. مثل این است که از پدری پرسید کدام يك از فرزندانش را بیشتر دوست دارد. آکسلبانک؛ آیا "سرنوشت يك انسان" از کتابهای دلخواهتان است؟ شولخوف؛ خیر. آکسلبانک؛ چه اشتباهی، من همیشه فکر می‌کردم که چنین باشد. شولخوف؛ آنچه مشکل‌تر به دست می‌آید عزیزتر است. از این نظر "دن آرام"، یا قسمت آخر آن، عزیزترین من است چون که مشکل‌تر به دست آمده است. آکسلبانک؛ برای نوشتن "دن آرام" چقدر وقت صرف کردید؟ شولخوف؛ در سال ۱۹۲۵ نوشتش را شروع کردم و در سال ۱۹۲۰ به پایان رساندمش. آکسلبانک؛ در قسمت آخر "دن آرام" معنا و تضاد بین انسان و تاریخ را چگونه باید دریابیم؟ چه اتفاقی رخ می‌دهد. درباره‌ی آینده، چه فکری باید داشته باشیم؟ شولخوف؛ من کتاب را همان طور که می‌خواستم به پایان رساندم. بیش از آن چیزی برای گفتن ندارم. آکسلبانک؛ رتالیسم سوسیالیستی را چگونه تعریف می‌کنید؟ شولخوف؛ به طور خلاصه باید بگویم

و قابلیت‌های آدمی مجال رشد می‌یابند. شولخوف از سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست شوروی در آمد و تا آخر عمر به حزب وفادار ماند. وی، در سخنرانی‌ای که در دومین کنگره‌ی نویسندگان شوروی در سال ۱۹۵۴ ایراد کرد، چنین گفت: "هر کدام از ما نویسندگان از احساسات قلبی‌اس مایه می‌گیرد، اما قلوب، به حزب و مردم که با قلم به آنها خدمت می‌کنیم تعلق دارد." این وفاداری به حزب تا به آنجا پیش می‌رود که وی، پس از تبعید دو نویسنده‌ی مخالف شوروی در سال ۱۹۶۶، یولی دانیل و آندره سینیاوسکی، می‌گوید که حشش بود این دو تن به اعدام محکوم می‌شدند.

در پی این اظهار نظر، قریب ده هزار خواننده‌ی آثار شولخوف نسخه‌های سین آرام خود را برای نویسنده پس فرستادند!

شولخوف، در سال ۱۹۶۷، نماینده‌ی شورای عالی اتحاد شوروی شد و دو سال بعد به عضویت فرهنگستان علوم شوروی در آمد. پس از حمله‌ی نازیها به شوروی، شولخوف نیز، مانند بسیاری دیگر از هنرمندان و نویسندگان منعهد زمان خود، غارم جبهه‌شد و در گزارشی که از جبهه‌های جنگ تهیه می‌کرد به شرح بلایا و ویرانیهای جنگ و آدم مردم جنگ‌زده می‌پرداخت. مجموعه مقالات جنگی مکتب کین و داستان آنها برای میهن‌تان چنگیدند شرح

و قایع این دوره از تاریخ شوروی‌اند. شولخوف جوایز و درجات افتخاری فراوانی در طول زندگی دریافت کرد. از جمله جایزه‌ی لنین در سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۶۰، نشان داس و چکش، جایزه‌ی دولتی در سال ۱۹۴۱ و دکترای افتخاری از دانشگاه‌های گوناگون شوروی و غیر شوروی؛ پس از سالها طفره رفتن و نادیده انگاشتن این هنرمند بزرگ توسط محافل ادبی غرب، سرانجام، در سال ۱۹۶۵ جایزه‌ی ادبی نوبل به وی اهدا شد. وی، در سخنرانی خود به هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل، گفت: "نویسنده باید با خواننده از سر صق سخن بگوید، حقیقت را بگوید، حقیقتی را که گاه تلخ، ولی غمواره دلبرانه

است، حقیقتی که ایمان به آینده و ایمان به توش و توان خویش را در مردم قوت بخشد تا بتوانند آینده را بسازند. نویسنده باید در همه‌ی جهان، مبارز راه صلح باشد و به هر جا که کلامش راه می‌یابد مبارزانی آزرین دست پرورش دهد و مردم را در گرایش طبیعی و شرافتمندانه‌شان به سوی ترقی و پیشرفت متحد سازد. عتر سلطه‌ی شکرکی بر ذعن و جان و دل آدمی دارد. در چشم من آن کسی حق دارد خود را هنرمند بخواند که از این تیرو در راه آفرینش زیبایی در جان مردم، و در راه خیر و صلاح مردم، استفاده کند... آرزویم این است که کتابهای من مردم را یاری کنند

معمشوقش راما نند يك نفر رثالیت

سوسالیست و یا يك نفر رثالیت عاف و ساده در آفوش بگيرد؟ شاید عم مثل يك نفر محافظه‌كار در آفوش بگيرد و جوست. تفاوتی ندارد که شما رتی را مثل يك محافظه‌كار، رثالیت و یا يك

سوسالیست در آفوش بگيرد. آكلبلانك: آیا فكر می‌كنید برای نویسندگان آمریکایی، اروپایی غربی و یا دیگر نویسندگان آگاهی درباره‌ی رثالیت سوسالیستی حیاتی‌ست؟

شولخوف: بگذارید آنان برای خودسان انتخاب کنند. هیچ چیزی به اراده و خواست این و آن نباید به آنان تحمیل شود.

آكلبلانك: برخی از منتقدین غربی ادعا می‌کنند که رثالیت سوسالیستی نقش "ترمز کننده" را در راه پیشرفت عمر بازی می‌کند و سبب عقب نگه داشته شدن نویسندگان شوروی و کشتن خلاقیت و اصالت عمری می‌شود.

شولخوف: این مساله حقیقت ندارد. آكلبلانك: آیا نویسندگانی نظیر سینکلر لویی‌س یا تئودور درایزر از رثالیت سوسالیستی آگاهی دارند و، آگاهانه یا ناآگاهانه، آن را به کار می‌بندند؟

شولخوف: آنها رثالیت‌هایی از نوع خویش بودند.

آكلبلانك: اما آیا می‌شود گفت که در بهترین آثار نویسندگان آمریکایی، انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، ژاپنی و... عناصر رثالیت سوسالیستی یافت می‌شود؟

شولخوف: بله، البته. این از نظر اصول صحیح است. اما به توانایی‌های نویسنده بستگی دارد.

آكلبلانك: این گونه نوشته‌ها، در "چاروب" رثالیت سوسالیستی به عنوان نمونه نوشته‌های پورنوگرافی که درباره‌ی مسایل شهوت‌انگیز و روابط جنسی می‌باشند را دربر نمی‌گیرد. شولخوف: صحیح است. همچنین تبلیغات جنگ، نژاد پرستی و... را نیز از کبتره‌ی خود حذف می‌کنم.

آكلبلانك: برخی اوقات در غرب گفته می‌شود که نویسندگان شوروی بیش از حد به موضوعات مربوط به جنگ می‌پردازند. درباره‌ی این انتقاد چه نظری دارید؟ شولخوف: جنگ تاثیرات بسیاری در زندگی ما گذاشت و بسیار طبیعی است که ما درباره‌ی جنگ بنویسیم و در آینده نیز به این کار ادامه دهیم.

آكلبلانك: برخی افراد یا گروه‌ها، از جمله بعضی از نویسندگان غربی، سنک "حقوق بشر در ا. ج. ش. س." و مسایلی نظیر یهودیان و یتامندگان را به سینه می‌زنند...

شولخوف: به نظرم این مشکل دیگری مطرح باشد؛ بسیاری از یهودیان شوروی که به خارج رفتند اکنون در صدد بازگشت به شوروی‌اند. چرا منتقدین به این جنبه‌ی مساله

نگاه نمی‌کنند؟ درست مثل این است که از "خطر شوروی" سخن گفته می‌شود و اینکه ما قصد فتح جهان را داریم، چرا اینجا کلمه‌ای درباره‌ی بولجعی نظامی آمریکا نمی‌گویید؟ میزان بولجعی نظامی آمریکا هیچ گاه تا این حد بالا نبوده است.

آكلبلانك: درباره‌ی این انتقاد غربی‌ها که در شوروی برای نویسندگان و هنرمندان آزادی وجود ندارد چه فکر می‌کنید؟

شولخوف: بی‌معنی است. خود زندگی بی‌پایه بودن چنین ادماهایی را ثابت می‌کند. و لزومی برای صحبت بیشتر در این باره نمی‌بینم.

آكلبلانك: اطمینان دارم که بسیاری از خوانندگان مایلند بدانند که شما يك صفحه را چند بار می‌نویسید یا مدت‌ها قبل از نگارش يك صفحه درباره‌ی آن فکر می‌کنید؟ شولخوف: کاملاً قابل درک است که ابتدا فكر می‌کنید و سپس می‌نویسید. روند نگارش برای يك نویسنده از روند نگارش يك روزنامه‌نگار تفاوتی ندارد. هر دو ابتدا فكر می‌کنند و سپس می‌نویسند.

آكلبلانك: چه موقعی يك روزنامه‌نگار نویسنده می‌شود؟ چگونه می‌شود تشخیص داد که او مرز بین

تا بهر شود، جانی پاکتر باشد و مشن و عذقه به مینوع و مبارزه پر تلاش در راه آرمانهای بشر دوستانه و پیشرفت بشر را برانگیزند. اگر در این راه توفیقی فرزند اندک یافته باشیم، خود را خوشبخت می‌نامیم.^{۱۲}

اما، پس از اتمام جایزه نوبل نیز، شولخوف محبت درباری شولخوف شکسته شد تا آنجا که اولین ترجمه انگلیسی متن کامل دن آرام، تنها در سال ۱۹۸۱ (در مجموع ۸ جلد) انتشار او (و آنها هم توسط خود شوروفا در ترجمه خوانندگان انگلیسی زبان قرار گرفت) بخیر شد، ثلث این کتب چیزی جز تعاقب سرسختانه شولخوف از ایران شاکرمان و زشتکشان نبوده

است. با وصف این همه، ذکر این نکته ضروری است که شولخوف در مواضع سیاسی بر چارچوب روسیونیم حاکم بر حزب کمونیست شوروی قرار دارد و همین مسأله است که سبب می‌شود با شکی یک جانبه و فرمایشی بر اهمیت طرح، از ترک این کتب ماهر بماند که شور طرح تنها در آسمان که توسط قلاب انقلاب پاندارتی خود می‌جوید آزادانه بال و پر بکشد. قلب این نویسنده اساندریست، که بزرگترین افتخار خود را استفاده از قلمش برای آزادی طبقه کارگر می‌داند. در ۲۰ فوریه ۱۹۸۱، پس از یک بیماری طولانی، از حرکت باز ایستاده نوشته‌های او، اگرچه از چند

توان تجاوز نمی‌کنند، اما مرده یک او بزوان می‌ماند بسیار شی و پر بهاست. بیشتر آثار شولخوف به فارسی ترجمه شده‌اند: دن آرام و رسن تواریان، هر دو به ترجمه م. آ. باکسین و سروفت بلانچین و مجموعه داستانهای کوتاه، گردآوری در دو به ترجمه ضیاءالدین فروغی. آنچه در اینجا می‌خوانیم ترجمه‌ای است از Albert Axelbank نویسنده آمریکایی با مشارکت شولخوف است. این مصاحبه با نویسنده ۶۱ ساله، که در شماره ۲ دسامبر ۱۹۸۱ نشریه REVUE LITTÉRAIRE به چاپ رسیده است، اصلاً از لغزین گفت و شنودهای بلند شولخوف است.

یادداشتها

۱- به نظر از:
Yablonsko, L., Sholokhov, A. CRITICAL APPRECIATION, Moscow: Progress Publishers, 1973: p. 35.
2- Sholokhov, M., AT THE BIDDING OF THE HEART, Moscow: Progress Publishers, p. 166.
۳- شولخوف، میخائیل گوراب، ترجمه ضیاءالدین فروغی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، صفحات ۱۰۱، (قبل یا اشرف خلیفه ۹)

روزنامه‌نگاری و نویسندگی را پشت سر گذاشته است؟

شولخوف: وقتی که او به زبان داستان و تخیل بیانیدند، هنگامی که تنها به نگارش حقایق مشخص بسنده نکند بلکه به نگارگری و تفکر خیالی بپردازد.

آکلبانک: وقتی که درباری اشیا و زندگی همه جانبه و دقیق بیندیشد؟

شولخوف: بله ژرف اندیشیدن.

آکلبانک: آیا قاعدتا آثارتان را بازنویسی می‌کنید؟

شولخوف: نه همه چیز را و نه به یک اندازه. برخی صفحات بسیار "ساده" اند که نیازی به بازنویسی ندارند. اما برخی صفحات بسیار مشکل را گاه تا هفت یا هشت بار بازنویسی می‌کنم.

آکلبانک: چقدر طول کشید تا نوشتن "سرنوشت یک انسان"، که به نظر بسیاری شاعرکار کونامی است، را به پایان برسانید؟

شولخوف: تقریباً یک ماه.

آکلبانک: اگر قرار بود یکی از کتابهایتان را برای مطالعه به غربی‌ها پیشنهاد کنید، کدام کتاب را انتخاب می‌کردید؟

شولخوف: این به خوانندگان مربوط می‌شود. بگذارید ایشان خودشان انتخاب کنند.

آکلبانک: اما گاهی اوقات خوانندگان به قدری راهنمایی و پیشنهاد نیاز دارند. بنابراین، ممکن است دوباره بیوسم که کدام یک از کتابهایتان را به آنان پیشنهاد می‌کردید؟

شولخوف: دن آرام.

آکلبانک: میخائیل آکساندروویچ، اگر فرصت فراوان و سلامتی کامل داشتید به نوشتن چه چیزی تمایل داشتید؟

شولخوف: این مسأله برای من امید بی‌بنیادی بیش نیست. من دارم به سن هشتاد سالگی نزدیک می‌شوم.

آکلبانک: نظرتان درباری فیلمهایی که بر اساس کتابهایتان تهیه شده چیست؟

شولخوف: فیلم عجیب گاه یک نویسنده را ارضا نمی‌کند. فیلمها با ایماژها و تفکرات او هماهنگی ندارند و فکر نمی‌کنم عجیب نویسنده‌ای از فیلمی که بر اساس کتابهایش ساخته می‌شود راضی باشد. گمان نکنم اگر لوتولستوی فیلم "آنا کارنینا" را می‌دید از آن راضی می‌بود. آیا عجیب گاه فیلم صامتی را که قبل از جنگ از "دن آرام" تهیه شده دیدید؟

آکلبانک: نخیر.

شولخوف: نقش آکینیا را در فیلم صامت "دن آرام" نسکارسکا یا بازی کرد. بازی واقعاً عالی‌ای بود. (ماریا پتروونا، ضمن صحبت از زندگی شولخوف به عنوان یک نویسنده، می‌گوید که سخت‌ترین

سالها برای کار نویسندگی او سالهای آخر دهه ۱۹۲۰ و تمامی سالهای دهه ۱۹۳۰ است.)

شولخوف: ماریا پتروونا از دستخط شیوایی برخوردار است. به همین دلیل او همیشه کارهای مرا قبل از اینکه برای مانسین شدن بفرستم بازنویسی می‌کند. خودم نمی‌توانم بنویسم. دستخط خوبی ندارم. (با بارش همسر من) آکلبانک: می‌گوید که او نیز درگیر مسأله‌ی مشابهی است. او می‌گوید که من قادر به خواندن خط خودم نیستم و از او برای خواندن آن مدد می‌گیرم.)

شولخوف: کارل مارکس هم همین مشکل را داشت. او همیشه از همسرش کمک می‌گرفت. حالا من سه نفر را می‌شناسم که در این راه به کمک همسرانشان احتیاج داشتند: کارل مارکس، آلبرت آکلبانک و شولخوف. (خنده‌ی حضار)

آکلبانک: لوتولستوی تئوری‌ای درباری هنر داشت که شامل زیبایی، احساس و اخلاق می‌بود. میخائیل آکساندروویچ، آیا شما با او هم عقیده‌اید؟

شولخوف: (با لبخند) آری، به ویژه وقتی درباری مانیگیری می‌نویسد. (خنده‌ی حضار)

آکلبانک: شوخی می‌کنید؟

شولخوف: آیا شوخی کردن قدغن است؟

آکلبانک: مسلماً قدغن نیست. مزاح چیز خوبی است.

شولخوف: (با لحن جدی) شما باید

طوری بنویسد که نویسنده‌ی دیگر به شما غیبه خورد و رابطه‌ی عاطفی با شما پیدا کند ... (با ملاحظه‌ی اینکه ما برای رفتن آماده می‌شویم کیلاش را بلند می‌کند و می‌گوید) به سلامتی کامیابی در زندگی. آکلبانک: کامیابی و موفقیت تنها از سخت کاری نتیجه می‌شود. شولخوف: سخت کاری و آمادگی. (شولخوف به ما می‌گوید که ما باید در تابستان برای اسراحت از وشنسکایا دیدن کنیم.)

آکلبانک: شما از مسکو خوشتان نمی‌آید؟

شولخوف: چرا. اما فقط برای یک سفر کوتاه.

(وفتی که کت را تن می‌کنم به او می‌گویم که به نظر من رهبران جهان هم باید آثار مهم ادبیات را مطالعه کنند و گمان نکنم آثار او در کتابخانه‌ی کاخ سفید موجود باشد. باید یکی دو نسخه از کتابهایش را برای کاخ سفید بفرستم.)

شولخوف: اگر ده نفر آدم معمولی کتاب بخوانند بهتر است تا یک رئیس جمهور.

ترجمه‌ی ج.

۱- روستایی که خانه‌ی شولخوف در آن قرار دارد و در ۱۵۰ کیلومتری جنوب مسکو قرار دارد.

گزارشی از جزیره لارك

رژیم جمهوری اسلامی که اقتصاد ورشکسته‌اش به درآمد ارزی حاصل از صادرات نفت وابسته است برای حفظ این منبع درآمد مجبور شده است با صرف میلیونها دلار از وقفه در صادرات نفت جلوگیری کند. بعد از بمبارانهای مکرر خارک و نفتکشهای حامل نفت، رژیم مجبور گردید در جزیره‌ی سری از تعدادی تانکرهای عظیم نفت به عنوان منبع ذخیره استفاده کند. بدین طریق که نفتکشهای اجاره‌ای نفت را از خارک به جزیره‌ی سری حمل می‌کنند و به تانکرهای نفتکش که در جزیره به عنوان مخزن استفاده می‌شوند انتقال می‌دهند و از آنجا به خارج صادر می‌کنند. اما اخیراً با بمباران جزیره‌ی سری توسط هواپیماهای عراقی رژیم تصمیم گرفته است تا امکانات صادراتی در جزیره‌ی سری را به جزیره‌ی لارك انتقال دهد. علت انتخاب لارك از چند جنبه می‌تواند مورد نظر باشد.

۱ - دور شدن از برد هواپیماهای عراقی، ۲ - وجود پایگاههای هوایی و

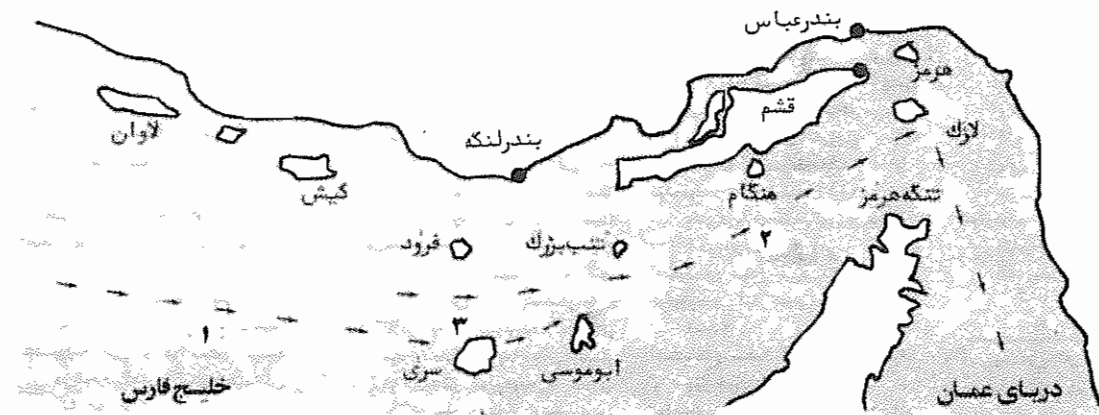
دریایی بندر عباس به عنوان سیر دفاعی در صورت حمله‌ی هواپیماهای عراقی، ۳ - قرار گرفتن لارك در تنگمی غرمز رفت و آمد کشتیهایی را که برای تحویل نفت عازم ایران اند تسهیل می‌کند. همچنین وجود پایگاه کوچک نظامی در جزیره‌ی لارك که عمدتاً در اختیار سپاه سرکوبگر رژیم قرار دارد و نزدیکی لارك به بندر عباس باعث می‌شود که رژیم به راحتی از امکانات فنی و خدمانی این بندر در حفظ و نگهداری این ترمینال استفاده کند. اما مشکلی که هنوز برای رژیم حل نشده باقی مانده است مساله‌ی حمله به خارک و نفتکشهای اجاره‌ای است که نفت را از خارک به لارك حمل می‌کنند و در هفته‌های اخیر شاعد حمله‌ی مکرر عراق به این نفتکشها بوده‌ایم. اینک مختصری راجع به موقعیت جزیره‌ی لارك و زندگی مردم بومی آن. لارك نزدیک‌ترین جزیره‌ی ایرانی به تنگمی هرمز است و فاصله‌ی آن تا مرکز تنگم (محل عبور کشتی‌های عظیم)

برای ناوهای جنگی بیش از يك ساعت نیست. دارای آب و هوای گرم (مثل بقیه‌ی نقاط جنوب) است. قسمت غرب جزیره پوشیده از کوههای کم ارتفاع است (چراغ راغنامی دریایی بزرگی به یکی از این کوهها نصب گردیده است) و در قسمت جنوب جزیره آب دریا عمیق‌تر است. اغلب کشتی‌هایی که می‌خواهند به بندر عباس وارد شوند از قسمت شرق جزیره عبور می‌کنند. در شمال جزیره عمق آب کمتر است و تا چند کیلومتر پوشیده از سنگهای مرجانی است و برای راغنامی کشتی‌های عبوری در این قسمت چند چراغ دریایی نصب گردیده است. لنجها و قایق‌هایی که بین بندر عباس و امارات متحده‌ی عربی رفت و آمد می‌کنند از قسمت غرب جزیره‌ی لارك عبور می‌کنند.

○ ○ ○

مردم بومی جزیره در قسمت سواحل شمالی و شمال غربی جزیره ساکن‌اند. بیشتر مردم این جزیره در محله‌ی "لارك شهری" زندگی می‌کنند و بقیه در قسمت شمال غربی به نام "مسرانه" که به محله‌ی "کوهی‌ها" معروف است (به علت اینکه این

- ① - مسیر حمل نفت از خارک
- ② - مسیر فعلی حمل نفت از خارک به لارك
- ③ - ترمینال موقت صدور نفت



افراد قبلا در کوه زندگی می‌کردند و به کوهی معروف بودند، در زمان رژیم گذشته آنان را به اجبار به منطقه‌ی فعلی کوچ دادند. کوهی‌ها به زبان عربی صحبت می‌کنند و از لحاظ فرهنگی به اعراب بدوی در شیخ نشینهای خلیج نزدیک‌اند. به ندرت می‌توانند زبان فارسی صحبت کنند. تعداد افراد با سواد در سطح خواندن و نوشتن به زبان فارسی بسیار کم است و از چند نفر تجاوز نمی‌کند. جمعیت کوهی‌ها به خاطر مهاجرت چه در رژیم گذشته و چه در حال حاضر رو به کاهش است. زندگی آنان فقط از طریق ماهیگیری تامین می‌شود. برای صید فقط از قفسهای سیمی به نام "کرکور" استفاده می‌کنند و در مقایسه با دعها سال قبل شیوه‌ی صید عیج گونه پیشرفتی نکرده است.

ساکنان لارک شهری به زبان لارکی صحبت می‌کنند که ترکیبی از زبان عربی - فارسی و لهجه‌های رایج در جنوب است (جالب توجه است که کلمات و اصطلاحاتی نیز در زبان لارکی مورد استفاده قرار می‌گیرد که مربوط به ملیت‌های ایرانی غیر فارس‌اند. مثلا "خوا" یعنی نك و "قران" یعنی ديك که در اصل از زبان کردی گرفته شده و در لارک نیز به همین معنی به کار می‌روند.) گرچه آنچه در لارک مردم به آن صحبت می‌کنند در مقوله‌ی زبان قرار نمی‌گیرد ولی در جنوب به زبان لارکی معروف است. در اینجا نیز تاثیر فرهنگ عربی به خوبی در بین مردم دیده می‌شود، اکثر آنان " زبان " محلی بندری و فارسی می‌توانند صحبت کنند. تا سال ۱۳۵۰ کار عمده‌ی مردم لارک ماهیگیری بود ولی بعد از آن به تدریج تعدادی از جوانان لارک راهی کشورهای عربی شدند و جذب بازار کار شدند. ولی هنوز کار عمده‌ی مردمی که در لارک شهری زندگی می‌کنند، ماهیگیری است. آب جزیره خوردنی نیست (گرچه در بعضی

مواقع مردم از روی اجبار ماعها از آن استفاده می‌کنند.) مردم معمولا از آب باران که در برکه‌ها جمع می‌شود برای خوردن استفاده می‌کنند. ولی آب باران تنها برای چند ماه کفاف می‌دهد. در زمان رژیم گذشته و پس از آن در مواقعی که آب برکه‌ها خالی می‌گردید از بندر عباس به وسیله‌ی تانکرهای دریایی و یا به وسیله‌ی " لندیگراف " از بندر عباس آب به جزیره می‌آوردند و در برکه‌ها ذخیره می‌کردند و کماکان تا به امروز عم آب نوشیدنی از این طریق تامین می‌گردد. (به علت اینکه غیر بومیانی که به خاطر راه انداختن امور مختلف دولتی به لارک سرازیر شده بودند قادر به نوشیدن آب باران نبودند و دولت مجبور بود آب از جاعای دیگر بیاورد و سهم کوچکی هم به بومیان می‌رسید) به جز تعدادی نخل که از قدیم باقی مانده است از کشاورزی خبری نیست. تعداد اندکی آمو و خرگوش از جمله حیواناتی‌اند که در جزیره‌ی لارک به خصوص در کوه‌های جزیره یافت می‌شوند. ولی نسل این حیوانات رو به نابودی است. تعدادی هم بز که به اهالی لارک شهری و کوهی‌ها تعلق دارد، در جزیره دیده می‌شوند.

○ ○ ○

سربازگیری اجباری و تاثیر آن در خالی شدن نیمی از جمعیت جزیره‌ی

لارک:

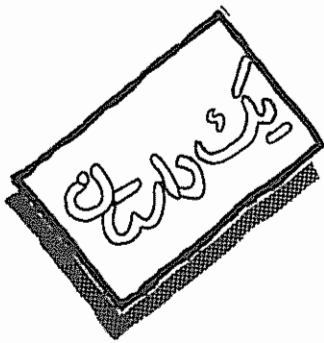
قبلا راجع به مهاجرت مردم لارک در جهان شماره‌ی ۲۸ اشاره رفت. اینک در کنار مسایل ذکر شده در آنجا، به مساله‌ی عمده‌ی دیگری یعنی سربازگیری می‌پردازیم. دستگیری و اعزام جوانان به جبهه‌های جنگ باعث کبترش مهاجرت زحمتکشان این جزیره به شیخ نشینها شده است. زیرا این زحمتکشان از مساله‌ی سربازی خاطرات تلخی دارند. در زمان رژیم شاه نیز حتی يك نفر حاضر نبود به سربازی برود و هر گاه به زور متوسل می‌شدند گروه گروه جوانان جزیره فرار را برقرار ترجیح داده و مدتی آوارهی سواحل جنوبی خلیج فارس می‌شدند. و همین مساله باعث شده بود که لارکی‌ها به طور غیر رسمی از خدمت معاف باشند و دیگر کمتر سراغ آنها می‌آمدند. ولی جمهوری اسلامی برای کرم نکه‌داشتن تنور جنگ فشار خود را بر مردم این جزیره افزایش داده و این باعث شده است تا بیش از ۶۰ درصد جوانان این جزیره راهی امارات عربی به خصوص شارجه، راس الخیمه، ام القوین و دوبی گردند. و تعدادی هم به خصب بروند. (خصب منطقه‌ای است در نزدیکی تنگه‌ی هرمز در قسمت جنوبی تنگه و متعلق به دولت عمان است و لارکی‌ها اکثرا فامیل و آشنایی در آنجا دارند)

ریگای گهل

ارگان کمیته کردستان

سازمان جریکهای فدائی خلق ایران

را بخوانید



سچا

نگه‌اش به بیل بود.

نک بیل را توی زمین فرو کرده و دسته‌اش را به دیوار گاه گلی پشت سرش تکیه داده بود. نسیمی که به سوز بیلو می‌زد و بوی صبح تابستان را با خود می‌آورد، زانومایش را به هم چسباند و توی بغلش چپانده بود. آفتاب تازه داشت نک درختها و شیروانی ساختمانهای بلند را آتش می‌زد. مضطرب می‌نمود. موعای ژولیده‌اش که با نسیم می‌رفسید و سر به سر می‌کشید، با ریش چند روز نتراشده و رسی که در دو سوی شقیقه‌ها و روی چانه، گله به گله سفیدی می‌زد، دست به دست عم داده و فیافه‌اش را آتوب می‌کردند. میش بوسها میدانچه را دور می‌زدند، از جلوی چشمش آرام می‌پیچیدند و به طرف سر بلایی خیابان گاز می‌دادند. قیافه‌های خستگی در نکرده و خواب آلودگی کارگرها که سر به ستمی میش بوس چسباند و چرت می‌زدند، دلش را تکان می‌داد.

نوبری یازده پیروای روی زمین ول شد و یکی کنارش نشست. سر برگرداند. کشیده بود و سانه پهن. اما لافز سیه چرده بود. با صورتی پر از لک و پیس. لیهایش بازک و به هم چسبیده بودند و دهانش را توی صورت محو می‌کردند. گونه‌هایش برآمده و تیز بود و سر کوچکس ما موهای زیر و کوتاه و به هم رفته، کوچکتر جلوه می‌کرد. مردمکهای میش رنگی که با صورت سیاه سوخته‌اش همخوانی نداشت، یک لحظه یلکهای را که از دو سو کشیده شده و چشما را مورب می‌کردند، پس زدند و به دنبالش "سلام علیکم" فلیطی از لای دندانها و لبها بیرون افتاد. سری جنباند و سلامش را جواب گفت. با دلخوری اندیلبید: "باز خوش به حالش که جوونه زودتر می‌برنش...". صدای موبور مانیستی جواش را از او گرفت و به خود کشاند: هنوز سر و کله‌ی ماشین پیدا نشده، زیر لب و با خودش گفت: - این آفریته... سرویس نفت یارس!

میش بوس، با سرغش که دم از

جان کشدن موبور می‌زد دور زد و دور شد. دوباره به بغل دست‌اش نگاه کرد. گردنش را دراز کرد، چشم از او گذراند و سرک کشید. نیم خیز شد. عفتاد هشتاد تایی می‌شدند، اما هنوز کسی سرافشان نیامده بود. حالا خیلی زود بود. نوبی دلش کبشت: "نگنه امروز کسی منو نبره!" فکر جا ماندن و بیگاری، چینه‌های پیشانی‌اش را زیادتر کرد و درهم فشرده. صدای بغل دستی نگذاشت عقب فکرش بدود.

خیلی مدت است اینجا می‌آید؟
افغانی بود. لهجه‌اش داد می‌زد. حال جواب دادن نداشت. بابی حوصلگی زرمزه کرد:

آره!
سر برگرداند و به کارگرهایی که تک و توك، با بیل یا کلنگ و توبره پیدایشان می‌شد و هر کدام در گوشه‌ای از میدانچه ولو می‌شدند، چشم دوخت. دو کارگر جوان که با هم تعریف می‌کردند، از جلوییشان رد شدند و سرش را به دنبال خود چرخاندند. جوانی‌شان به دلش چنگ انداخت:

"خب معلومه، تا اپنا هنن که نیبان منو بسرن... معلومه که جامی مونم!"

لجش گرفت. خونش به جوش آمد، توی کلامی خشمبار نشست و بیرون ریخت:

- لعنت بر پدرت ایزدی! لعنت بر پدرت محمدی! لعنت بر پدیره‌ه‌تون... ایزدی؟

نقهمید بلند حرف زده. بهت‌زده پرسید:

- کدوم ایزدی؟
افغانی با دست به دهن او اشاره کرد:

- خودت گفتی‌ها! گشتی لعنت بر پدیر ایزدی، لعنت بر پدیر محمدی... آه سردی کشید. یادداشت، روزهای رفته، از توی غبار بیرون جستند، پشت سر هم فطار شدند و توی دمنش جان گرفتند.

□
□
- ما نمی‌ریم بیرون!
- مگم زوره؟ نمی‌ریم!
- مگم ما انقلاب کردیم که بیگار

بشم؟

- نه دادش، ما نمی‌ریم! ما انقلاب کردیم که وضعمون روبراه شه... کردن مرد توی یقه سفید آهاری، که انگار از دست ریشه‌های عرق کرده، خودشان را باز تکم داشته بودند، بیشتر فرو رفت. پاسدارهای نفلک به دستی که دو طرفش ایستاده بودند، خیالش را آسوده می‌کردند، اما هنوز واهمه داشت. بلندگو را جلوی دهنش گرفت و دوباره تویش نعره کشید:

- برادر! برادر! کارگر! می‌دونم که شما چقدر ناراحتین. منم مگم شمام... فریاد کارگران توی نهارخوری پیچید و صدای بلندگو را زیر چتر خود گرفت:

- آره اروای شیکت...
- تو کجستی و مام باور کردیم، به همین شلی!

یکی از کارگرها روی میز رفت و دستهایش را بالا برد. سر و صداها یکباره خوابید. عرق سر و صورت کارگر را پوشانده بود. چشمهایش برق می‌زد. حرص صدایش را می‌لرزاند و مشت‌هایش را کره می‌کرد.

- گوش کنین! این محمدی از طرف ایزدی اومده که سر ما رو شیوه بماله، اما ما زیر بار این حرفا نمی‌ریم. ما نمی‌ذاریم کارخونه تعطیل بشه... صاحب کارخونه در رفته که رفته، ما خودمون کارخونه رو راه می‌ندازیم... من می‌خوام بیرسم تا حالا کی کارخونه رو راه می‌برد، تا حالا کی تولید می‌کرد، ایزدی و این آقای محمدی؟! تازه، هس میگم صاحب کارخونه در رفته، خب اگم در رفته پس تو از طرف کی حرف می‌زنی؟ پس دیگه چرا یستون به تنور می‌چسبونی؟

صدای خنده‌ی تمسخرآلود و هیجان زده‌ی کارگرها بلند شد. دست مشت شده‌ی کارگر دوباره بالا رفت و در سکوت فریو کشید:

- ما انقلاب کردیم که حقمونو بگیریم... ما انقلاب نکردیم که نمین به لغفه نوتی روأم که تو خون می‌زیم و می‌خوریم از دستون بگیرن... رویش را به محمدی کرد که بی‌اطمینان به تنگنهای پاسدارها،

بلندگو توی دستش می‌لرزید:
- ایزدی از دس ما کارگرا فراری شد، اگم بخوای از این حرفا بزنی و برامون آیدی یاس بخونی تو روأم بیرون می‌کنیم، حالیت شد؟! این کارخونه مال ماس، ما نمی‌ذاریم کسی درشو بسنده...
فریاد کارگرها دوباره سالن را پر کرد. دیوارهای نهارخوری چیزی نمانده بود زیر فشار فریادها فرو بریزد. پاسدارها چشم به محمدی دوخته بودند و منتظر دستور، اما او ترس آلوده و بهت زده و با اشاره‌ی چشم و دست آنها را ساکت نگه می‌داشت. کارگر دیگری روی میز رفت و دستهایش را بالا گرفت. رو به محمدی کرد و با صدای بلندی گفت:

- آقا محمدی، اگم شما دیرومونی و نماینده‌ی ایزدی بودی یا شدی، به اونش کار ندارم، این کارگرا از خیلی وقت پیش تواین کارخونه چون کنن... بعضی از همین کارگرایی که اینجا واسادن، ده پونزده ساله دارن اینجا جون می‌کنن و عرق می‌ریزن. اگم چشانو خوب واز کسی می‌بینی که دست و پای خلیاشون تو این کارخونه سوخته، دستشون که هیچ، دلشونم آتیش گرفته... ما غر کندوم به عمر اینجا چون کندیم، حالام که حرفی نزدیم، ما می‌گیم باعاس دوباره چرخ این کارخونه بچرخه. خب اگم دولت نمی‌تونه نگهش داره ما خودمون نگهش می‌داریم، اینه حضونه... تازه، ما که نخواسیم دولت این کارخونه رو راه بندازه، ما خودمون تا حالا راش بردیم، از این به بعدم راش می‌بریم...
نعره‌ی محمدی، پیش از آنکه فریو کارگران دوباره طنین افکن شود، توی بلندگو پیچید:

- برادر! برادر! کارگر! این حرفا مال خداغلابه! اگم کارگر می‌تونه خودش تنهایی کارخونه رو اداره کنه؟ این حرفا کدومه؟ ما می‌دونیم که ضد انقلاب توی شما نفوذ کرده... این کارخونه نمی‌تونه سر پاش وایسه، مام درشو می‌بندیم. این دستور امام و شورای انقلابه، هر کی‌ام که بخواد جلوش وایسه جزو ضدانقلاب محسوب...
◀

خروش خشمگین کارگران، صدای محمدی را نوبی بلندگو حبس و خفه کرده. مشتها توی فضا چرخید و رو به محمدی و پاسدارها نشان رفت. کارگر دیگری در گوشه‌ی سالن روی میز پرید. چشماش که شور درونشان می‌رفسید و می‌درخسید، چند لحظه روی کارگرها چرخید و بعد روی محمدی که میان پاسدارها ذلیل ایستاده بود دوید. مشتهای تیره کرده‌اش را بالا برد و با صدای بلندی گفت:

- دوستان! رفقای کارگر! ما به حرفای این محمدی و تهدیداش گوش نکنیم. ما زبون ایزدی و ارباشم از اس حرفا و تهدید! زیاد سنگتم ... ما دوباره این کارخونه‌رو راه می‌اندازیم تا اینا بدونن که این ما بودیم. این

و لحن دوستانه‌ای به صدایش داد: - چندتا کارگر می‌خواستی دادش؟ بگو تا بگم کدوماشون خوس. کدوماشون بهترین ...

موتورسور تصبانی شد و هوار زد: - چه خرتونه بابا؟ ما همش به کارگر می‌خوام!

و معطل نگردد. نه کارگر ورزیده‌ای که دسته بیلش را از وسط چسبیده و نوبی هوا معلق نگهش داشته بود اشاره‌ای کرد و او را به سوی خود خواند: - تو سا نینم عموجون!

بقیه توب و دمق متفرق شدند و نگاههایشان به بالا و پایین خیابان خزند.

- عدش هم کارخانه راستند، ها؟ کدوهای کتس را، که حرتاسر



ما بایم که می‌تونم چرخ این کارخونه رو بچروونیم ... این ما بودیم که انقلاب کردیم و حاکم انقلابمونو نسکم می‌داریم ...

چند لحظه در سکوت کثت و به دنبالش دسهای مست شده‌ی کارگر درغای نهارخوری را نشان داد و شوق زده فریاد کشید:

- هرکس پرترده سرفست خودش! ما موتوروا رو روشن می‌کنیم ...

کارگرها به طرف درهای نهارخوری راه افتادند.

هنوز همه‌ی کارگرها از سالن سرورون نرفته بودند که صدای تک تر و به دنبالش رگبار مسلسلای فضای کارخانه را زیر شیون خود گرفت.

حاشیه‌ی رح رفته‌اس در نوار مشکی رنگ و رو باخته‌ای پنهان شده بود، انداخت و دوباره کنار افغانی چندک زد. نفس بلندی کشید و دنباله‌ی حرفهایش را گرفت:

- آره! اول نیرانداری کردن و کارگرها رو نروونن. همه رو بخش و پلا کردن. بعدتم سه چار نفرو گرفتن و سا خودتون بودن و هنوزم که هنوزم خسری ازبون نس ...

- کارخانه را هم سستند، ها؟

سری به تصدیق جنباند و توی چشماش افغانی زل زد. چیز آشنایی نوبی چشما بود. نمی‌دانست چی، اما آسا بود. فیافه‌اش به کسی شبیه نبود. نه! این را مطمئن بود که فیلا او را ندیده، اما این چشما، این چشما یا چیزی که از نهنشان می‌جوئید و جلو می‌آمد و چسوخانه را زیر می‌گردد، این نگاه برایش آشنا بود. سرش را پایین انداخت. با انگشتمش روی خاکی که از دیوار کنده شده و کف پیاده‌رو را پوشانده بود نفسهای دردم و سرهمی کشید و ادامه داد:

- بعدتم درکارخونه رو گل گرفت و ...

دست افغانی با شدت بازویش خورد و نکانش داد. فرصت نکرد برگرداند.

- یالله!

دو نفر ته میدانچه دنبال کارگر

می‌گشتند. بلند شدند و دویدند. کارگرها شاد و پشیمان سر جا خستکشان رد. ولی هنوز چشم به دهمان مردها داشتند.

- هفت نفر می‌خوایم، اما چه سال. باهاش نشاء کاری‌ام بلند باشد ... یکی دوفتر خودشان راجلو کشاندند و صدای خنده‌ی مردها را در آوردند.

- عمو جون تو که چه‌تم از من پیرونه ... کتتم چه سال!

بیزنه نشاء کاری بلدم، چقدر می‌دس؟

- کتتم که، بچه سال می‌خوایم ...

- ساعه، چقدر می‌دین؟! - یک‌شان قد و قواره‌ی کارگر را وروانداز کرد و گفت:

- بچه معلومه، بچه نصفه مزد مییره مگه نه؟! -

سرن چرخاند و نباید حرفش را از از چشما و دهانهای بقیه ظنید. کارگر که ترس بیگار ماندن وجودش را بر کرده و از چشماش می‌تراوید، سرکی کشید و پایین و بالای خیابان را نگاه کرد، ولی خبری نبود. تا حالا چهل بیجانانایی دنبال کارگر آمده بودند، اما او هنوز توی میدانچه مانده بود. شانه‌هایش را بالا انداخت و لبهاش را ورچید. نوبه‌اش را به دست گرفت و دسته‌ی بیلش را محکم چسبید.

- ساعه!

و دنبال مرد راه افتاد و با شوق کودگانه‌ای پرسید:

- ناهازم ندین؟

مرد برگشت و فرزد:

- ناهازم کدومه دادش من؟ مگه سر کتج خوابیدیم؟

کارگر خندید:

- چرا تصبانی میشی؟ شوخی کردم بابا ...

افغانی عم خودش راجلو انداخت: - من هم بچه سال یول می‌کوم ... آن یکی که توی کارگرها می‌گشت سر برگرداند:

- ببینم، نشاء کاری‌ام بلدی؟

افغانی زیر لب چند بار تکرار کرد: - نشاء؟ نشاء؟ کاری؟ نشاء ...

مرد، کلافه و با شتاب پرسید: - بلدی یا نه؟

سر افغانی به چپ و راست چرخید و مردعا توی انبوه کارگرها خزندند. افغانی آهی کشید. قدش کوتاه‌تر شد. دست توی جیبش برد و آن را کاوید. حکای دو تومانی بیرون آورد و نوبی مشت فخرند. آهسته آهسته آمد و کنار او، که زودتر از خودش سر خورده بود، نشست. غمین و افسرده شروع کرد با سگ بازی کردن. شستش را زیر انگشت وسط گذاشت و به ته سگه کوید. سگه توی هوا پرید و چرخ خورد. چشمهای هر دو نشان دنبال سگه

دوید. سگه برگشت و شست افغانی دوباره بالا پراندش. بالا و بالاتر. حالا آفتاب به سگه می‌خورد. روز شروع شده بود و دکانها تک و توک کرگروه‌هایشان را بالا می‌کشیدند.

سگه از دست افغانی دررفت و به طرف جوی آب قل خورد. هر دویشان نیم خیز شدند. کف سستش را روی سگه گذاشت و نگهش داشت. نگاهش به پشت و رویش انداخت و به طرف افغانی درازش کرد. افغانی نسیمی کرد و بعد با نفرت و خشمی که تیسش را می‌رماند و صورش را سیاه‌تر می‌کرد به سگه نگاهش انداخت و زیر لب گفت: کجا می‌رفتی؟ توهم فرار می‌کنی ...؟ لاهی سگه را بین انگشتمش تست و اشاره‌اش گرفت و فخرند:

- روزگار ... این آخری است!

و دوباره آن را توی مشتش فخرند. - آخریش؟! کدوم آخریش؟! حرف مثل نیستر دل فگار افغانی را چاک زد و فغصه‌هایش را بسورن ریخت:

- هفت روز است بیگار! ما سنا بچه دارم. هر سنا ناموشند! دو تومانی یول مانده و پنج تا شکم گرسنه و سنا بچه ناخوش ...

و سکوت کرد.

توی دلش فوغاشد. یاد کارخانه از ذهنش سر کشید. نگاه منتظرش بی‌توجه و خیره رون میدانچه و ته خیابان ماند. توی دلش کست:

" دیدی؟ شغش؟! میکه هفت روزه بیگاره. میکه سنا بچه‌ش مریض. میکه همه‌ی زندگیش همین دو تومنه ..."

فکر دیگری آمد و تلاش کرد فکرمای فعلی‌اش را بیراند و خیالش را آسوده کند: " از کجا می‌دونی؟ شاید چاخان می‌کنه، ها؟! " فکر اولی نکذاشت ریشه‌ی این یکی خودش را سفت کند و توی صورش پنچول کشید: " چاخان می‌کنه؟ اونم برا من؟ که چی بته؟ مگه من قارونم و پشتم به گنجه؟! مگه خودش نمی‌بینه که تو بدبخت باهاش گورس گذاشتم؟ سرا چی چاخان کنه؟ " دوباره و این بار با همدردی عمیقی که برضی شفاف در چشماش می‌انداخت و لبخند به لبهایش می‌کشاند، به افغانی نگاه کرد. نگاهش دردم تلاقی کرد. کوموی خاطره‌های دردمش یکباره تکانی خورد و یاد کم شده‌ای از گوشه و کنارش بیرون پرید:

- آئی ... سوختم!

کارگرها میله‌ها را روی زمین انداختند. گوره‌ها را ول کردند و به طرف صدا دویدند.

- چه؟

- چی شده؟

- کی بود!

خودش را جلو کشید. جلال بود. روی زمین افتاده بود و به خودش می‌پیچید.

بوی گوشت سوخته و بوی کهنه دود کم کم فضای سالن را پر می‌کرد و گرمای جسمی کوره‌ها را از یاد می‌برد. سیلیس مذاب از روی میله چکیده و یای چپ جلال را جرزاله کرده بود. کنارش چمانسه زده فریاد جلال حالابه‌ضجه تبدیل شده بود و دمامد و تنها یه کلمه را با صدایی خفه تکرار می‌کرد.

- سوختم ... سوختم ...
کارگرها هنوز بهت زده ایستاده بودند. سر برکردند و نگاهشان کرد: - چرا واسادین؟! بلندس کنس! کارگرها دست زیر شانه و کمر و رانهای جلال انداختند و بلندس کردند. حرفها و سئوالهای سرجوابشان سین هم رد و بدل شد: - چرا همچی سندا؟ - میله ول شده! - مگه میله ول میشه پسر! چه حرفا می‌زنی!

- شاید حواسش بیوت شده. شاید خوایش می‌آمده و ننوخته دست میله رو بچرخونه ...

موند. نا یکی دو ساعت دیگه ماں دنبال کارگر ...

خودش نم می‌دانست چنس حسری نیس. اگر نا نیم ساعت دستگر می‌رفتند که رفنه سوئد و اگر نه، باید لسان را بر می‌داسند و دوباره فرادا، کلهی حره، کنار دیوار میدانچه چیمانسه می‌زدند و چشمهای حسرت‌نازسان بالا و پایین حسابان و مندانچه را در چننجوی یکی که دنبال کارگر می‌آید زیر و رو می‌کرد.

افغانی، بی‌اعتنا به آمدن که او سعی در کاستنن داشت، نوبی خودش طرفه بود. همور سکه را بوی مستش می‌فرد. کلاه به‌گانه لهایش می‌چسبید، اما حرب و صدایی سرورن نمی‌آمد، عم افغانی، عم چه‌هایی که حنسا

حرفهایس را که تازه می‌جوشتند سزود. طاقت می‌جوآند. خیلی طاقت

می‌جوآند. حسته می‌سندی، نه؟! ره‌خندسی لهایس را از دو سو کبید و موی از طعنه نوی صدایش دواند.

- هوم! سخت بود، آره، خیلی سخت بود، اما هرچی بود سالخوره کار بود. چنم از کلهی حجر رو در و دیوار نبود که ستم کی ماد سرام ... بالا و پایین و پست مندانچه را از نظر گرانده خری نبود. مداسش لورزید، نا باسف و غم فاطمی شد و آهسته‌تر از ره گلوی بیرون خرید.

- خیلی سخت بود، اما از اون سخمرس من. چیزی که من اونوقتاً اصلا فکرتم نمی‌کردم ...



... اما وقتی بیکار موندی ... میدانچه خالی و خالی‌تر می‌شد. سی چهل نایی بیشتر از کارگرها نمانده بودند. دلش شور افتاد و بیکاری امروز را-توی آفتاب‌های که بالا آمده و تن روی مندانچه می‌گستراند، دید و حرفهایش را دوباره از سر گرفت:

- ... اما وقتی بیکار موندی. وقتی نا عصر سگ دو زدی و دستت نه به تیگه نون نرسید، اونوقت دیگه تنها دم کوره وانسانی و مرق و خسکی دیوونته نمی‌کنه. اونوقت شسته‌های دانی رو که نو تووم اون یازده سال درست کردی و دورت چیدی تو سرت می‌سکونن ... وقتی چشای بیجهما تو می‌بینی که گنسه‌شونه و تا میری خونه میدون حطوت، اونوقت که اون میله‌ی داغ کوره رو به جای اینکه بکنن تو ملاط تیتیه که مینهو سرب داغ می‌جوته، می‌چپونتنن تو چشات ... ختم تنه به تنه اندوه می‌مالید و در حرفهایش شیر می‌دواند. افغانی سرش را بین زانوهایش گرفته و گوش به صدا سیده بود.

- آره دادش من، وقتی شب با دس خالی و جیب خالی رفتی خونه و زنت به جای سلام گفت که بجهت داره تو شب می‌سوزه، اونوقت که آرزو می‌کنی ای کاش به جای دم کوره توی کوره سودی و می‌سوختن. اونوقت که حالیت مینه بیکاری چقدر از دم کوره واسادن سخت‌تره ...

بعض توی گلبوی افغانی آرام و سی‌صدا ترکیده بود و اناک کاسه‌ی صدایش را بر کرده بود. صدایش می‌لرزید، موج برمی‌داشت و کلمات، سربیده بریده از گلبویس بیرون می‌آمدند: - اگر دو صد تومان داشتیم، هر سه نفرشان را شب می‌بردم مریضخانه ... اگر پنج روز پشت هم کار پیدا می‌شد، اجاره‌ی این برج در می‌آمد ... اگر هفتای کار بود، یک کیلو گوشت می‌خریدم ...

انک روی کونه‌اش غلطید، با عرق قاطبی شد و توی صورت سوخته‌اش سرن گم‌کنگی انداخت. انشستهای نازک و اسخوانش‌اش با سستی و بی‌حالی روی کونه‌ها کشیده شد و اشکها را پاک کرد. سرش را بالا گرفت و به آفتاب که بالا می‌آمد، عمر روز را کوتاه‌تر می‌کرد و حرص او را دامن می‌زد، چشم غره رفت.

نگاه و حواسش روی اشکها و لبهای افغانی خنک شده بود. حرفهای او به تنش زلزله انداخت. انگار یکی با سنگ توی سرش کوبیده بود. غمین شد و کزوی. دلش به درد آمد. فکرها به دیوارهای مغز و ذهنش کوبیده شدند: "بازم که رفتی منبر و این بابا رو آتیش زدی! شنفتی چی گفت؟ یعنی، یعنی، یعنی راس

گوشهای افغانی به انتظار تیز شد و ماند، ولی صدایش نشنید. چند ثانیه‌ای منظر شد و بعد نا تعجب پرسید:

- از کوره سخت‌تر؟ از یازده سال عرق ریختن سخت‌تر؟ ها، چه!

- چی؟! خب معلومه، بیکاری!

آه عساکگی بین حرفهایش فاصله انداخت. با اندوهی که از زنج، خستگی و عرق داغ و نور سالهای کارخانه و بیکاری این روزها مایه می‌گرفت و به صدایش رنگی از اضطراب می‌زد، گفت:

- ... آه بعد از هفت هشت ده ساعت که دم کوره واسادی و چون کندی، افلا عمر یا شش خیالت نخته که نون و ماسی، کوفنی، چیزی می‌گیری دستت و سرت جلوی زن و بچه‌ت پایین نیس

با کوره و راری و درد، مادرشان را کلافه کرده بودند، نره دره در وجود او ریس می‌دواند، دردها و غصه‌ها س را ردیف می‌کرد و از دهنش می‌گذراند:

- نا حالا دم کوره کار کردی؟

- کوره؟ کوره‌ی چی؟

- هر جورش که ساه.

افغانی سکه را با احتیاط توی جیبش گذاشت.

- پارسال توی کوره‌های آجر بودم ... - مم بودم. یازده سال! یازده سال دم کوره واسادم. یازده سال تو کارخونه‌ی شیشه سازی دم کوره واسادم و چون سکی گندم. عمه‌ی جوویسو اونجا گذاشت ...

- می‌دانم. خیلی سخت است. خیلی گرم است. من جهم ... و دست به پیشانی‌اش کشید و

- صد دفعه به این ایزدی حروم‌زاده کتیم بابا تو که یول داری، به چند جفت کفش حفاظ دار بخبر برامون ... تنف به مصبت!

دستمالش را بیرون آورد و عرق بیخ کده‌ی جلال را که از پیشانی داغ و گر گرفته‌اش بیرون می‌زد پاک کرد. پلکهای جلال با ناتوانی از هم گشوده شد. نگاهی به او انداخت و دلش را آتش زد.

یک لحظه چشمهایش را بست و زیر لب زمزمه کرد:

- کتتم این نکاهو به جا دیم!

کتتم به چیزی تو چشاش هس ...

- اگر امروز هم جا بمانم، می‌شود هشت روز ...

- نه نه بابا، تو لب نباش! حنسا یکی ام سراع ما میاد، تازه، حالا خیلی